



دستم را بگیر

ش. البوکرد کاربر نودهشتیا



ژانر: عاشقانه

صفحه آرا: Aramis.R_U

طراح جلد: N_zeynali

ویراستار: M.azimi

تعداد صفحه: 178

www.98ia3.ir

1401/5/16

سایت نودهشتیا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



98ia

G.D :

N_zeynali

T.M :

Www_98ia_com

L.G :

book_98ia

98ia.ir



با نام و یاد پروردگار

مقدمه :

زندگی یک آرزوی دور نیست...

زندگی یک جست‌وجوی کور نیست...

زندگی در پله‌ی پروانه نیست...

زندگی کن! زندگی افسانه نیست...

خلاصه: رمان ما روایت مانیا دختری تنهاست که به تازگی داخل یه ویلای در اندشت مشغول به کار میشه، بخاطر این که دل بسیار رئوفی داره علاوه بر کارهای خودش به بقیه‌ی خدمه هم کمک می‌کنه تا این که صدای گریه‌ی یه نوزاد اون رو به اتاق صاحب کارش می‌کشون؛ مردی که طی این چندروز هیچ برخوردی باهاش نداشته، هرچی ملوک خانم بهش گفت وارد حریم آقا نشو! حساس قبول نکرد.

به حرف‌های ملوک خانم درمورد آقای مرموز ویلا کوچک‌ترین اهمیتی نداد. این طوری میشه که کلاً زندگی دخترک زیر و رو میشه و باعث تغییر و تحول زندگی اون مرد مرموز قصه و پسرش هم میشه .

در به در دنبال کار بودم؛ خدارو شکر شرکت کاریابی بهم یه ویلا رو معرفی کرد که به صورت تمام وقت دنبال آشپز مجرب می‌گرده. قبل از این‌جا، داخل یه رستوران کار می‌کردم که از تهران جمع کرد و رفت خارج از کشور، حالا نمی‌دونم بعد از مصاحبه می‌پذیرن‌ام یا نه. از توی پانسیون زندگی کردن خسته شدم؛ جایی که هزار مدل زن توش پیدا می‌شد، این‌قدر جور واجور بودن که می‌ترسیدم حتی بهشون سلام کنم. نه دوستی داشتم نه کس و کاری، یعنی کس و کار داشتم ولی هیچ‌کدوم رو نمی‌شناختم. بابا مامانم فراری بودن و مادرم تو تصادف مُرد و پدرم هم از درد و خماری .
جونم براتون بگه مادرم زن خیلی محترمی بود و بخاطر این‌که خرج من رو در بیاره کلی کار می‌کرد، پدرم هم اوایل معتاد نبود؛ یه کارگر ساختمونی بود اما بعد مامانم طاققت نیاورد و معتاد شد، این‌قدر تو اعتیاد خودش رو غرق کرد تا بلاخره یه روز این‌قدر بهش مواد نرسید از بی‌پولی تا مرد، من هم از پونزده سالگی خودم کار کردم و خودم

خرج زندگیم رو درآوردم.

دوسالِ که پدرم فوت شده و اون محله‌ای که زندگی می‌کردم جای ناامنی بود؛ مجبور شدم پیام تو یه پانسیون زنانه بخوابم و صبح خروس خون برم پی کار و بارم، الان هم تو راه اون ویلایی‌ام که بهم معرفی کردن. آقای قریشی رئیس شرکت کاریابی می‌گفت :

- اون جا باید سرت تو کار خودت باشه! هرکس رو اون جا نمی‌پذیرن چون صاحب ویلا آدم سرشناسی، دشمن زیاد داره و تو همش زیر ذره‌بینی تا بهت اعتماد کنن، پس سعی کن خانمانه رفتار کنی و حرکت اضافی نکنی! چون صاحب ویلا آدم خیلی خشنی .

من هم یه چشم گفتم و حرکت کردم سمت ویلا. نزدیکِ ویلا بودم، از ماشین پیاده شدم و کلی سر کرایه چک و چونه زدم

- آقا کم‌تر حساب کن! چه خبرت؟

- خانم پونزده تومن هم شد پول؟ چی میگی؟ کرایه این جا کم - کم سی تومن، چقدِ خسیسی. ویلا به این بزرگی و کارگرش برای صدنار

یه شاهی با من جر و بحث می‌کنه .

- چیه؟ چشم‌هات عمارتِ مردم رو دید فکر کردی سر گردنه‌س؟

بابا من مال کفِ تهرونم خودم خبر دارم کرایه‌ها چقدرن .

- دختر جون حداقل بیست بده حلال کنم.

- بیا آقا این هم بیست! فایده نداره یه قرون هم ته کیفم نداشتی،

باید پیاده برگردم. حیف که عجله داشتم و گرنه پیاده می‌اومدم. خدایا

آخه من و چه به تا کسی؟

غر- غر کنان رفتم سمت ویلا؛ یه نگهبان وایساده بود پشت در، بهم

گفت :

- سلام خانم! کارت چیه؟

- سلام اومدم برای مصاحبه، آقای قریشی فرستادم .

- بذار هماهنگ کنم.

بعد از چند دقیقه اومد درو باز کرد، بی‌حرف رفتم داخل؛ حیاط

بزرگی داشت و اکثر حیاط باغ بود، یه راه طولانی تا عمارت طی کردم که هرچند متر، چندمتر یه محافظ با فرم خاصی می‌پلکید. وارد شدم؛ یکی از خدمه‌ها هدایتم کرد سمت سالن، به نظر زن مهربونی می‌اومد، سنش هم کم - کم به پنجاه می‌رسید .

وارد سالن شدم؛ وای خدا خیلی قشنگ بود! تاحالا پام رو تو همچین جایی نداشتم. مثل رویا بود؛ لوستره‌های شیک، پارکتهای سفید، مبلمان سلطنتی، دکور و دیزاین خاص کلی وسایل تزئینی که به عمرم ندیدم حتی اسمشون هم نمی‌دونم چی هستن ... صدای تک سرفه‌ای اومد؛ دهنِ مثل غارم رو بستم و سرم رو سمت صدا چرخوندم و سرخ شدم، سرم رو زیر انداختم و گفتم :

- سلام.

- سلام، خانم من امیرسام کوشکی هستم؛ وکیل جناب تهرانی. آقای قریشی تماس گرفتن و کلی هم سفارشتون رو کردن، لطفاً بنشینید تا صحبتی داشته باشیم!

آروم رفتم روبه‌روی آقای کوشکی نشستم .

- بله، بنده هم مانیا سلیمانی هستم؛ از پانزده سالگی توی رستوران کار کردم و به علت مهاجرت رئیس شعبه بی‌کار شدم، الان هم در خدمت شمام .

- خب پس شرایط شما می‌تونه خوب باشه، ما این‌جا نیاز به یه آشپز داریم؛ گل بانو خانم دیگه سنش رفته بالا و نمی‌تونه کار بکنه. دنبال یه آشپزیم، راجبتون از قبل تحقیق شده و از شرایط زندگیتون مطلعیم و برای این‌که مهارتتون رو بسنجیم، برای شام تدارک ببینید! بعد از اون راجع به به حقوق و مزایا و قرارداد صحبت می‌کنیم. چند روزی جناب تهرانی تشریف ندارن و من به کارها رسیدگی میکنم .

- متوجه‌ام، فقط منوی شام چیه؟ افراد خونه چند نفر هستن و این‌که کسی حساسیت خاصی نداره؟

- بعداً این سوال‌ها رو از گل بانو بپرس! امشب فقط برای سه‌نفر غذا درست کن! منوی خاصی هم نداریم؛ هرچیزی که خودت صلاح میدونی رو بپز!

- چشم.

رفتم داخل آشپزخونه؛ با خدمه آشنا شدم، دوتا دختر دوقلو اون‌جا کار می‌کردن، خیلی ناز بودن و مهربون. گیلدا و یلدا مسئول نظافت بودن، یه خانم مسن به اسم گل بانو که آشپز بود و یه خانم پنجاه ساله که کارش رسیدن به امور خونه و خرید بود، اسمش ملوک خانم بود؛ خیلی مهربون، خانم و متشخص بود.

کم-کم وقت پخت و پز رسید و من خورش قیمه، ته چین، پلو و سالاد رو به عنوان منو در نظر گرفتم. شروع کردم به پخت، خیلی فرز و چابک کارم رو انجام دادم، سعی کردم عالی از آب در بیاد، هرچی نباشه مجبور بودم خودم رو نشون بدم و هرطوری شده تو این امتحان قبول بشم. کار آسونی بود؛ عمرم رو داخل بهترین آشپزخونه‌ی تهران گذروندم و یکی از بهترین کارکنان اون‌جا بودم.

بعد از چیدن میز و دیزاین غذا، اون رو سرو کردم و آقای کوشکی رو صدا زدم؛ اومد و پشت میز قرار گرفت. از گل بانو خواهش کرد که اون هم بشینه، من هم دعوت کرد پشت میز و از گل بانو خواست من رو راجع به به ذائقه آقای تهرانی مطلع کنه. بعد از صرف شام، گل بانو و آقای کوشکی نظرشون رو اعلام کردن؛ به گفته گل بانو، غذا عالی و بی عیب و نقص بود. کلی راجع به حساسیت‌های آقای تهرانی صحبت کرد که من تو دلم اوق می‌زدم، آخه مگه دختر بود؟ آه- آه این همه فیس و افاده رو کجای دلم بزارم؟

ظروف باید تمیز باشه و بی لکه، لیوان آب باید سمت چپ باشه، قاشق اینور، چنگال اونور، گردو تو غذا نباشه، زردچوبه کم بزن! غذا رو تند دوست داره، فلان و بهمان، اوف! و چه دستورات بلند بالایی .

- چشم گل بانو جونم، خیالت راحت! نگران هیچی نباش!

چندروز بود مشغول شده بودم جناب تهرانی رو تا حالا ندیدم، به نظرم یه پیر مرد شکم گنده می‌اومد. خخخ! طبقه بالا حق نداشتیم بریم، تو خونه هم حق پلکیدن بی خود نداشتیم. همه تو حول و لا بودن، به گفته‌ی کوشکی؛ امروز جناب تهرانی می‌اومد، من هم قورمه سبزی بار گذاشتم با دو نوع پلو، ژله و کیک، به گیلدا و یلدا هم تو نظافت کمک کردم، کلاً پوکیدم، کمرم در حال نصف شدن بود. این جا تو طول روز باید لباس فرم بپوشم و آماده‌باش باشم، البته همه همین‌طور بودن؛ دخترا میگن، رئیس آدم مستبد و خشنی بود، آداب خودش رو داشت و هیچ خطایی رو بی‌تنبیه نمی‌داشت .

رفتم یکم دراز بکشم تا برای سرو نهار آماده‌باشم. کمرم تیر می‌کشید اما یهو صدای گریه‌ی شدید یه نوزاد به گوشم خورد، تاب نیاوردم؛ آخه من عاشق بچه‌ها بودم، زمان بیکاری از رستوران می‌رفتم بهزیستی و قسمت شیر خوارگاه به نوزادهای اون جا رسیدگی می‌کردم. داشتم از پله‌ها می‌رفتم بالا که ملوک خانم سراسیمه دستم

رو کشید گفت:

- کجا میری دختر؟ میخوای خونه خراب بشی؟ آقا اگه ببینت پات رو، روی پله‌ها گذاشتی حسابت با کرام‌والکاتبین.

- صدای گریه‌ی بچه میاد؛ شاید کمک بخوان، مگه نمی‌بینی کسی ساکتش نمی‌کنه؟

- نرو! بخدا آقا اخراجت می‌کنه.

- من تحمل ندارم، اخراج کنه به جهنم اخراج شم بین طفل معصوم چه گریه‌ی ای راه انداخته. دهه‌هی آقا و آقا، بابا ما هم آدمیم دل داریم، بین این بچه خودش رو کشت، هلاک شد.

دستم رو کشیدم و دویدم سمت جایی که صدا ازش می‌اومد؛ یه اتاق بود. ملوک خانم هم‌چنان پشتم بال-بال می‌زد که خودم رو بدبخت نکنم ولی کو گوش شنوا؟ در رو باز کردم و رفتم داخل، یه نوزاد سه-چهار ماهه رو تخت بود؛ سریع برش داشتم، بچه هلاک شده بود. چکش کردم؛ پوشکش کثیف بود و یکم نفخ داشت. ساک وسایلش رو

دیدم، یه گوشه براش جا درست کردم و پوشکش رو عوض کردم، دلش رو با روغن ماساژ دادم و یکم ورزشش دادم اما هنوز نق می‌زد. بلندش کردم، پسر نازی بود؛ در عجب بودم مادرش کجاست که نمی‌اومد بچه‌ش رو تر و خشک کنه؟ بچه هلاک بود. بهش دو قطره دایمیتکون دادم، متوجه شدم گرسنه‌شده. فلاسک رو چک کردم؛ آب داشت. براش شیر خشک درست کردم. بعد از اطمینان پیدا کردن از این‌که داغ نباشه، بهش دادم خورد. آخی چقدر این پسر مامانی بود؛ چشم‌های آبی، صورت سفید و تپل، لب‌های سرخ، وای خدا نگم براتون عجیب خوردنی بود این شازده .

یهو در محکم خورد تو دیوار، سه متر پریدم هوا. بچه تازه فاز خواب گرفته بود، شروع کرد به گریه کردنو جیغ زدن که دل سنگ هم اب میکرد .

- تو کی هستی؟ پسر من دستت چی کار می‌کنه؟ چی به خوردش دادی؟ چی کارش کردی؟ چرا گریه میکنه؟ از طرف کی امدی؟ هی دختر با تو ام جوابمو بده .

همین طور که دادو بیداد میکرداومد بچه رو ازم گرفت؛ گذاشت رو تخت، سریع به سمتم حمله کرد و کوبوندم تو دیوار، جوری داد زد که حس کردم روح از تنم خارج شد اما توان صدای گریه‌ی بچه رو نداشتم

- برین کنار! من از طرف کسی نیومدم، اصلاً شما کی هستید؟ این

بچه خودش رو هلاک کرد؛ تورو خدا بذارید آرومش کنم!

- خفه‌شو! کی گفته بیای تو اتاقم؟ کی گفته دست به جیگر گوشه‌م بزنی؟

با هر زوری بود زدمش کنار؛ بچه رو تو اغوش گرفتم و آرومش کردم، با صدای آروم گفتم :

- نمی‌دونم شما کی هستین ولی این بچه گناه داره، این قدر داد نزنید تو روحیه‌ش تأثیرداره! من آشپز جدید این جام، جناب کوشکی من رو استخدام کردن. صدای گریه‌ی بچه رو شنیدم و اومدم تا آرومش کنم.

پوشکش کثیف بود، گرسنه‌ش بود و نفخ داشت، بی‌تاب بود، من
طاقت شنیدن صدای گریه‌ی یه نوزادِ بی‌زبون رو ندارم. اون نمی‌تونه
از خودش مراقبت کنه، شما که پدرشید مسئولشید، چطور دلتون
میاد جگر گوشته‌ون این قدر اذیت بشه؟ اگر نمی‌تونید بهش برسید
پرستار بگیرید .

- از اتاقم برو بیرون! دیگه حق دلسوزی نداری، فهمیدی؟ دفعه‌ی
دیگه اخراج میشی .

نگاهم رو به چشم‌هاش دوختم؛ نمیدونم چه رنگی بود ولی خیلی
گیرا و خاص بود. با آرامش گفتم :

- اگر در رابطه با بچه‌تون کمک خواستید، من رو صدا بزنید! می‌تونم
کمکتون کنم .

- برو بیرون!

- چشم

رفتم پایین؛ میز رو آماده کردم، تقریباً وقت ناهار بود. غذاها رو چیدم و تزئین کردم، یه میز فوق‌العاده دیزاین کرده بودم .

منتظر بودم جناب تهرانی بیاد تا غذا رو براش سرو کنم. از روی پله‌ها اومد پایین؛ با تعجب فراوان دیدم تهرانی معروف اون پیری شکم گنده‌ای نیست که تو ذهنم ساختم، همین جوونِ رعنايي که چشم‌هاش سگ داره. صندلی رو عقب کشیدم و گفتم :

- بفرمایید!

بی‌حرف نشست و من براش غذا کشیدم و طبق آموزش‌های گل بانو، کنار دستش گذاشتم. خیلی آروم شروع به خوردن کرد؛ اوف نزاکت رو! آداب غذا خوردنش من رو کشته. آه آه تیتیش مامانی، باز هم یه علامت سوال گنده لباس‌های یک دست مشکیش بود .

- ممنون!

بلندشد بره که دوباره صدای گریه اومد؛ سراسیمه دوید سمت بالا.
بعد از چند دقیقه با عجله اومد پایین و گوشی تو دستش بود، بچه
هم توی بغلش

- امیر سام پرستار چی شد؟ بچه‌م هلاک شد. کلافه شدم

نمیدونم مکالمه کوشکی چی بود ولی من سمت بچه رفتم و از بغلش
کشیدمش بیرون، چکش کردم؛ کثیف کرده بود، بهش گفتم اجازه
بده عوضش کنم اون هم اجباراً قبول کرد .

- سریع خبرم کن! تقصیر من نبود اون زنیکه رفت حتی حیای رخت
عذای تنم رو نکرد و گفت عاشقت شدم؛ دنبال یه پرستار درست
درمون باش نه یه بی‌سر و پا! سریع گوشی رو قطع کرد و رو به من
گفت :

- اتاقش بالاست؛ وسایلش هم اون جاست

به سمت اتاق طفل معصوم رفتم و عوضش کردم؛ چربش کردم.
جستجوگرانه نگاهش کردم؛ متوجه شدم داره سرما می‌خوره، نفخ

داره، سینه‌ش به خس - خس افتاده. شایدم شیر خشک بهش
نمیسازه؟

- اسم پسر تون چیه؟

- تیام.

- به نظرم سرما خورده یا به شیره خشکش حساسیت داره .

- چطور مگه؟

- آخه سینه‌ش به خس - خس افتاده؛ لطفاً دکتر خبر کنید!

- باشه.

- من می‌خوابونمش .

- پیش تو آروم! چرا؟ پیش من همه‌ش گریه می‌کنه.

اخماش حسابی تو هم بود و معلومه حسابی قاط زده

- شاید با من حس راحتی داره. تیام پسرِ آرومی معلومه که خیلی اذیتِ وگرنه از چهره‌ش مشخصه پسرِ خیلی ماه و مظلومی.

- درست مثل مادر خدایامرزش.

- هییع، فوت شدن! خدا رحمتش کنه

- بله ممنون.

- من می‌تونم مراقب تیام باشم تا پرستار پیدا کنید؛ البته اگه اجازه بدید .

- باشه اگه نیاز بود خبرت می‌کنم، ولی بی‌اجازه بالا نیا! تو دستو پا نباش سرت به کار خودت گرم باشه از ادمای فضول متنفرم .

- چشم آقا!

آروم اتاق رو ترک کردم، میز جمع شده بود. رفتم برای شام وسایل لازانیا رو آماده کردم؛ منتظر شدم آقا بیاد پایین تا براش کیک و

چای ببرم. اومد، تیام همم بغلش بود. کیک و چای حاضر کردم و جلوش گذاشتم؛ یه گوشه وایسام. تیام رو روی مبل گذاشت، استکان چای رو برداشت؛ من هم سریع کنار تیام بالش گذاشتم یه وقت نیوفته .

- چقدر ملاحظه کاری!

- بچه‌ها خیلی شیرینن و من هم عاشقشونم، اون‌ها نیاز به مراقبت و رسیدگی دارن؛ برای تیام متأسفم که از نعمت داشتن مادر محروم، هیچ پرستاری مثل مادر نیست .

- تیام من رو داره، متأسف نباش! من همه‌جوره بهش رسیدگی می‌کنم .

صدای گریه‌ی تیام بلند شد؛ سریع واکنش نشون دادم اما قبل از من آقا بلندش کرد و تکونش داد که آروم بشه اما هر لحظه گریه‌ش شدت می‌گرفت. عاجزانه نگاهم کرد، با لبخند تیام رو گرفتم رو کتفم

قرارش دادم و پشتش رو نوازش کردم تا آروغ زد و دلش سبک شد.
آروم گرفت، بعد هم تو آغوشم گرفتمش و گهواره مانند تابش دادم؛
بچه بیچاره خوابش می‌اومد. تنبلی بود برا خودش حتما شب زنده
داره ...

سرپا ایستاده بودم که گفت :

- بشین! الان دکتر میاد .

- راحتم آقا.

- گفتم بشین دختر!

- چشم!

آروم کنج یکی از مبل‌ها نشستم، بی صدا منتظر دکتر بودم. گوشیش

زنگ خورد، جواب داد :

- سلام امیرسام! باز چی شده؟

-

-آها باشه من چندروز ديگه خودم ميام شركت .

.... -

- باشه، باشه دكتر كه اومد و رفت، تيام رو ميدم به اين دختره خودم

ميام امضا مي كنم.

.... -

-همين آشپز رو ميگم بابا، اسمش رو از كجا بيارم.

.... -

- نه تيام بغلش آروم .

.... -

- آره خيلي خوب مراقبش، پيشش كلا آروم. چقدر حرف مي زني

پسر! يه امضاها، بذار دكتر بيد ميام امضا مي كنم! بس كن هي بار

و گمرک و فلان و بهمان، بای

تق گوشی رو قطع کرد؛ نگاهم کرد.

- اسمت چیه؟

صدای آیفون اومد؛ منتظر هم‌چنان نگاهم می‌کرد .

- مانیا سلیمانی .

- چند سالت؟

- بیست و دو .

- مدرسه‌ب آشپزی بودی؟

- نه تو رستوارن... کار کردم .

- سنت خیلی پایین !

- بخاطر شرایط زندگی از پونزده سالگی کار کردم .

دکتر وارد شد و من رو از دست سوال‌هاش نجات داد .

بعد از چک کردن بچه، شیر خشکش رو عوض کرد؛ اون هم تیام رو

بهم سپرد و خودش همراه دکتر رفت. موقع رفتن حسابی تردید داشت و چپ چپ نگاهم میکرد آخر هم حرفش زد

- مثل چشات مواظبش باش، اگه فقط یه تار از موهاش کم بشه از دم خودتو خاندانتو میسوزونم .

تیام رو توی اتاقم خوابوندم، رفتم سروقت غذا و به تیام هم سرمیزدم. لازانیا ساده ترین غذای ممکن بود پس سریع سر همش کرد و گذشتم تو فر، فرنی هم درست کردم و گذاشتم سر بشه رفتم سمت اتاقم شیر تیام رو آماده کردم تقریبا سه ساعت از آخرین باری که شیر خورد میگذره همون موقع که دکتر بهمون گفت شیر خشکش عوض میشه یکی از نگهبانان رو فرستاد، شیر جدید آورد. همین امروز با این پدر و پسر آشنا شدم ولی بین چقدر این پسر به دلم نشست دلم میخواست بگم من هم پرستار میشم هم اشپز تو رو خدا به من بسپرش.... تو همین فکر بودم تیام بیدار شد چه عجب من خنده ی

این بچه رو دیدم چقدر ناززه خداا.

- اووف قابل خوردنی ایا اقا تیام؟

اون فسقل دستاشو تو هوا تکون میداد منم از دلبریاش سرمست
میخندیدم. یهو در اتاق باز شد منم فکر کردم گیلدایا یلدا هستن
اخه فقط اونان که بی هوا میان توی اتاقم .

- اخ گیلدا، یلدا بیا ببین چه مامانه این بچه چه شیرینه واییی دلم
میخواد یه لقمه چپش کنم ...

یه صدای مردونه گفت :

- شیرین که هست اما قابل خوردن نیست ...

- هیییییع، شما کی برگشتین؟! !

- رفتو امدم رو باید به تو گذارش بدم؟

- نه اقا این چه حرفیه تیام هنوز شیرشو نخورده آماده کردم شما
میدید یا من بدم؟

- میشینم اینجا شیرشو بده بعد میبرمش .

- میخواید بریم تو نشیمن؟

- نه همینجا خوبه

- اخه اقا؟

- اقا چی؟

- زشته اینجا تنها باشیم خدمه حرفای خوبی نمیزنن .

- همینجا میمونیم همه میدونن هر حرف اضافه برابره با اخراج ...

- چشم

شروع کردم شیر دادن به تیام و دستشو ماساژ میدادم نازش میکردم اصلا از زمانی که توش بودم فارغ شدم عاشق این بچه شدم اونم منو دوست داشت و بی قراری نمیکرد... کلا باهم کنار میومدیم . شیرش که تموم شد عاروقش رو گرفتم چکش کردم که کثیف نباشه تو همین حین همش نگاه اقا روم سنگینی میکرد، یه نگاه فوری به

خودم انداختم واییی خاک به سرم شدتا به الان کسی یه تار موهامو ندیده الان گیس موهام که تا زیر باسنم میرسید همینطوری بی روسریبیرون افتاده بود واییی خدا از گرما روسریمو در اوردم و جلوی اقا سر نکردم... خدا منو بکشه با این حواس پرتم... داشتم اب میشدم میرفتم تو زمین و مطمئناً بودم الان گونه هام سرخ سرخه و از شدت گرما در حال اتیش گرفتنه .

خودمو درست راست کردم رفتم بیرون میخواستم برم کمک بچه ها که دیدم کوشکی نشسته تو نشیمن با اقا راجب قضیه ای صحبت میکنه رفتم سمت اشپزخونه ملوک خانم گفت :

- قربون دستت بشم دخترم خیلی کار ریخته تو سرم، این چاییا و شیرینیا رو ببربرا اقا شیرینی تعارف نکن نمیخوره .

- ولی اقا بعد از نهار کیک خورد !

- اشتباه میکنی اقا اصلا شیرینی نمیخوره .

- چشم

چایی ها رو بردم خم شدم سمت آقای کوشکی چایی برداشت بعد
سمت اقا رفتم تعارف کردم زیر لب گفت :

- مگه اب دار چی هم شدی کی گفته چایی بیاری

منم زیر لب گفتم

- ملوک خانم دستش بنده داره حلوا درست میکنه دم غروبه مبخواد
خیرات بده

-حالا هر چی؟ دفعه ی آخرت باشه تمام نظم خونه رو ریختی به هم .

- چشم اقا

برگشتمو شیرینی تعارف کردم دوباره صدای اقا آمد که با حرص
میگفت :

- از کیک ظهر برام بیارکیکو تیام ظهر کوفتم کرد .

دیدم کوشکی افتاد به سرفه سرخ سرخ شده بود اقا رفت نزدیکشو زد
به پشتش

- چته امیر نمیری یواش بخور

- از کی کیک خور شدی تایماز؟

- کوفت گفتم حالا چشه... خوشمزست خامه و از این کوفتو زهرمارا

هم نداره

- عجیبه !!

دیگه نموندم ببینم چی میگن رفتم و کیک اوردم برای اقا و وکیل
کیک رو تعارف کردم پس اسم اقای مرموز تایماز بود جه اسم قشنگی
داشت. رفتم سمت اشپزخونه ...

یکساعتی گذشت شروع کردم به چیدن میز شام هنوز کوشکی اینجا
بود پس برای اونم بشقاب گذاشتم تیام عجیب اروم بود و صداش
نمیومد. اقا و کوشکی رو صدا کردم امدن سر میز

- امدم براش بکشم که گفت :

- بشین سر میز صحبت دارم باهات .

نشستم روی یکی از صندلیا، و گفتم :

- بفرمایید .

- سریع میرم روی اصل مطلب، پرستاره قابل اطمینان گیرم نیومده چون تیام نگهداریش قلق داره و فقط کنار تو ارومه بعد فوت مادرش چند تا پرستار عوض کردیم ولی هیچ کس به خوبی تونگهداریش نکرد... من اشپز میگیرم لطفا تو از تیام نگهداری کن حقوقتو دو برابر میکنم اتاقتم انتقال میدم کنار اتاق تیام قبول میکنی؟

باید فکر میکردم، نگهداری از یه نوزاد خیلی سخته درسته یه تجربه هایی داشتم ولی هرچی باشه ماهر نبودم، در ضمن کوچک ترین اشتباه من باعث میشد این مرد فوران کنه... ولی این زبون لامصبم نجرخید اون چشمای سگ دارشو تو چشمام زوم کرده بود! منتظر جواب بود، منم با یکم مکث و هول ولا گفتم :

- نه! یعنی بله

اووووف خدایا چرا نتونستم بگم نیاز به فکر کردن دارم. درسته شرایط

کارم بهتر میشه ولی اگه اتفاقی پیش من برای تیام بیفته چی؟

- برام غذا بذار

تو دلم اداشو در اوردم انگار فلجه خخ، براش لازانیا گذاشتم سالاد
ماکارونی هم تو یه بشقاب دیگه گذاشتم کنار دستش. لیوان اب هم

گذاشتم سمت چپش... اقای کوشکی بعد از غذا گفت :

- حیف که دسپخت به این خوبو از دست میدیم خیلی خوشمزه
بود.

یه خنده ی نخودی کردم،

- هر وقت چیزی هوس کردید براتون میپزم

دیدم اقا یکم بی اعصابو چپ چپ نگاهم میکنه بهم گفت :

- میتونی بری صحبت خصوصی داریم .

- اما میزو باید جمع کنم

- نشیدی چی گفتم؟! !

یه علامت سوال بزرگ توی ذهنم داشتم، اونم این بود که مامان تیام کی و چطور فوت شده؟ چرا کوشکی همش اینجاست؟ چرا اقا اینقدر مقرراتی و خشکه اون سنی نداره .

با تیام مشغول بازی بودم تمام دیشب خواب به چشمم نیومد همش تیام بیدار در حال شیر خوردن یا گریه کردن یا بازی و خنده بود .
نصف شبم اقا آمد و به تیام سر زد و رفت خوابید و بهم گفت صبح

باهام در مورد کار حرف میزنه

داشتم میز صبحانه رو میچیدم که اقا آمد صندلی رو عقب کشیدم
نشست .

- بشین هم صحبت میکنیم هم صبحانه میخوریم

- من بعدا صبحانه میخورم شما بفرمایید .

- بدم میاد نه بیاری اینجا حرف، حرف منه و جواب من همیشه

چشم .

- چشم

نشستم از خودخواهیش بدم آمد اصلاً راحت نبودم .

- پسرم تو دنیا عزیز ترین کسیه که دارم، هر جا برم اون باید باشه

پس تو هم در کنارش باید حضور داشته باشی، تا زمانی که اینجا

پرستار پسر می باید تمام و کمال مراقبتش باشی تربیتش خیلی برام

مهمه و تو مسئول تمام رفتاراشی پس باید با ادب و با وقار تربیت بشه

کوچک ترین بی مسئولیتی شما درد سر بزرگی برای تیام ایجاد
میکنه و پشتش تنبیه بزرگ و صد البته اخراجه... پس مثل چشمات
از پسر مراقبت میکنی .

- چشم، امید وارم بتونم انتظاراتتون رو بر آورده کنم...ولی یه سوال
دارم؟

با ارامش نگاهمو بهش دوختم که گفت :

- پپرس !

- مادر تیام چطور فوت شد؟

- تو کاری به این کارها نداشته باش موضوعات خصوصیه این خونه به
تو مربوط نیست دختر .

برق اشک تو چشماش معلوم بود!!!حتماً خانم این خونه خیلی عزیز

بود که این مرد مغرور اشک تو چشماش جمع میشه از سوالم

پشیمون بودم بد ضایعم کرد.ولی همچنان کنجاوی امونمو بریده بود

پس باید از یلدا یا گیلدا میپرسیدم.

بعد از صرف صبحانه اقا رفت سر کارش که نمیدونم چیه ولی
احتمالا رئیس شرکت خاصی بود از حرفاش با کوشکی یه چیزایی
متوجه شدم. منم رفتم وبه تیام سر زدم دیشب تو اتاقش خوابیدم
ولی اقا دستور داده بود امروز وسایلامو ببرم اتاق جفتیش و تمام و
کمال در خدمت تیام باشم، مونده بودم نهار امروز با کیه رفتم توی
سالن که در باز شد و یه خانم سی، سیو پنج ساله وارد شد، امد
سمتم و گفت :

- از طرف اقای تایماز تهرانی امدم برای اشپزی.

- بله خیلی خوش امدین من هم مانیا هستم پرستار بچه ی اقا ..

در همین حین تلفن سالن زنگ خورد و گیلدا جواب داد بعد از سلام
و دوسه تا چشم منو صدا زد، رفتم پای تلفن اقا بود بهم گفت:

- مگه تو شماره تماس شخصی نداری دختر؟! !

- سلام، نه اقا .

- این زنه امد؟

- بله اقا

- بفرستش تو اشپزخونه حواست بهش باشه تا من بیام .

- چشم .

- تیامو تنها نذار .

- چشم

و بی خداحافظی گوشی رو قطع کرد. منم سمت زنه رفتم به دلم
ننشسته بود به نظرم اب زیر گاه و مرموز میومد، چهره ی سردی
داشت و مشخص بود قراره یه کوه یخی اینجا مسغول به کار بشه .

- منم منیره هستم، میشه جای ظروف و مواد اولیه رو نشونم بدید؟

بله دقیقاً آموزشایی که خودم توسط گل بانو دیدم بهش دادم و
راهیش کردم تو آشپز خونه. بعد هم رفتم سمت اتاق تیام پدر سوخته
هنوز خواب بود منم رفتم جفتش تا یه چرت کوتاه بزنم اخه خیلی

خسته بودم. تخت تیام تقریبا دونفرست ولی حالت کودکانست حصار
داره منم وزنی نداشتم بنابر این پیشش خوابیدم. نمیدونم کی زمان
گذشت حس کردم صدای قدم زدن میاد اروم چشمامو باز کردم .

- ساعت خواب، قرار بود حواست به منیره باشه دختر؟

چنان اخماش تو هم بود که جرأت نفس کشیدن هم نداشتم ولی
قفل دهنمو باز کردم و گفتم :

- دیشب تیام بی تاب بود نه اون خوابید نه من برای همین کنارش
خوابیدم و به گیلدا سپردم از جفتش تکون نخوره .

- خیلی خب پاشو تیامم بیدار کن شیر بهش بده بیاین پایین میخوام
نهار بخورم تا ده دقیقه دیگه پایین باش

- چشم

سمت سالن غذا خوری حرکت کردم اقا نشسته بود و منیره در حال سرویس دادن بود .

- بشین بخور

- من خدمت کار اینجام حق نشستن و غذا خوردن کنار شما رو ندارم این یکی از قانون های این خونست .

با حرص گفت :

- بشین بخور، شیر دادی به تیام؟

- بله اقا

- منیره غذا بزار برا این دختر دستش بنده تیامه

- نه نه منیره خانم زحمت نکش خودم میکشم تیامم میتونم

نگهدارم .

یه نگاه برزخی بهم کرد

- چند دفعه بهت بگم حرفی که میزنم رو یکبار تکرار میکنم و وظیفه

ی شما هم چشم گفته؟

- اما اقا منیره خانم .

- ساکت شو دختر، منیره غذا سو بکش برو

منیره هم اروم گفت :

- چشم اقا

تیام شروع کرد به نق زدن منم رو شونم نگهش داشتم تقریباً هیچی

از غذا خوردن نفهمیدم. اقا بلند شد سمتم امد تیامو از دستم کشید

دستای گرمش دستام رو لمس کرد ولی خیلی سریع به عقب کشیده

شد سرم از خجالت رفت تو یقم. دوباره رفت رو صندلیش نشست .

- بخور من تیامو نگه میدارم .

چیزی نگفتم و مشغول شدم اونم تیامو بوس کرد و مشغول غذا خوردن شد غذا طعم خاصی نداشت نمک و فلفل که اصلاً نداشت .

- شب شام خواست بپزه بالا سرش وایسا من تیامو میگیرم چقدر افتضاحه نه نمکی نه فلفلی نه شکل زیبایی داره. بهش یاد بده میزو قشنگ بچینه. این چیه دیگه حاله بد شد .

نگاهم به بشقابش افتاد کلا سه قاشقم نخورد

- الان براتون به چیزی آماده میکنم شما میتونید تیامو نگهدارید؟

- اره خیلی گرسنمه برو یه املت بپز بخورم .

سریع رفتم اشپزخونه منیره سرد نگاهم کرد گفت:

- غذا چطور بود؟

- منیره ناراحت نشو ولی قبل سرو غذا اونو بچش نمک و فلفل

نداشت اقا دو سه قاشق بیشتر نخورد .

سریع دست بکار شدم املت قارچ پختم و یه بشقاب مربع انتخاب

کردم تو حین پخت گوجه و قارچ یه سوپ قارچ و شیر هم آماده
کردم که هم خوش طعمه هم خیلی سریع میپزه، سینی گردون رو
کشیدم سمت گاز بشقابا رو با دقت چیدم با جعفری روی سوپ رو
آماده کردم. سینی گردون رو کشیدم سمت نشیمن و به اقا گفتم:

- اینجا میزو بچینم بهتر نیست؟

- بچین .

- بشین تیامو بگیر ...

- چشم

در کمال تعجب دیدم غذا رو کامل خورد چشمم به منیره خورد که
چپ چپ نگاهم میکرد، سمت سالن غذاخوری رفت تا میزو جمع
کنه .

اقا داد زد

- منیره سریع بیا این سینی رو جمع کن ببر مهمان دارم .

- اقا منیره خستس بزار من بیرم .

- تو خسته نیستی دختر؟

- نه اقا خواهش میکنم گناه داره .

- جمع کن گیلدا و یلدا هم بگواقا گفته امیر سام با خواهرش میاد

وسایل پذیرایی رو آماده کنن .

- چشم

سریع ظرفا رو تو سینی گردون چیدم و بردم جاشون دادم تو ماشین

ظرف شویی صدای منیره امد

- یعنی سوپ املت اینقدر خوشمزه بود که تهش در امد .

بعد یه صدای دیگه جواب داد

- شک داری؟

با تعجب سمت اقا برگشتم که ابن جمله رو گفت .

- قصد جسارت نداشتم تایماز اقا .

- یادم نمیاد اجازه داده باشم که به اسم کوچیک صدام کنی منیره؟

منیره حیرت زده به اقا زل زده بود و مشخص بود اقا بد دمبشو کنده خوشحال بودم که اقا پستی بانیمو گرفته بود .

- برای شام ببین این دختر چی میگه همون کارو انجام بده اگه

امشبم غذا خوب نشد فردا عذرتو میخوام .

- اما اقا غذای من موردی نداشت

- از نظر من قابل خودرن نبود. آخرین باره تکرار میکنم حواست باشه

امشب دقیقاً طبق دستور العمل ابن خانم غذا بپزی لطفا سنگین

نباشه من شام غذای ساده و سبک رو ترجیح میدم، مثلاً سوپ قارچ

خیلی عالی بود .

پریدم وسط نمیخواستم منیره رو بیشتر خورد کنه پی گفتم :

- چشم اقا منیره خانم کارشو بلده انجام شده بدونین .

اقا رفت بیرون

- دختر جون سن باباتو داره به نظرم بخاطر پولش اینقدر بهش

نچسب با تو سازگار نیست .

- منیره خانم چی میگین؟! متوجهید چه توهینی میکنید. من فقط

کارمو انجام میدم من قبل شما اشپز اینجا بودم ولی بنا به دلایلی که

به شما مربوط نیست مجبورم از تیام نگهداری کنم .

- پس چطوریه که تایماز اینجوری هواتو داره؟ چطوریه از ظهر که امد

همش چسبیدی بهش؟ در کل من کار به این کارا ندارم ولی تو هنوز

خبلی جونی و این پولدارا پایبند نیستن چهار روز دیگه خیلی راحت

پست میزنه .

با حرص و اعصابی داغون گفتم :

- ای بابا منیره بس کن اگه اقا بشنوه در جا اخراجت میکنه، توهماتتو

بندار دور نه من اهل این چیزام نه اقا... اون تازه زنش مرده به عذای
زنش نشسته بس کن

با اعصابی داغون رفتم سمت حیاط، یکم خودمو اروم کردم و رفتم
سمت گیلداو یلدا بهشون گفتم اقا مهمان داره .

رفتم سمت نشیمن اقا داشت تلوزیون نگاه میکرد تیامم تو بغلش زل
زده بود به صفحه تلوزیون

- اقا لطفاً تیام رو بدید باید چکش کنم .

- تازه نگاهش کردم تمیزه. بیا بشین دختر

- اقا خواهش میکنم، منیره فکر میکنه من برای شما تور پهن کردم

اون هنوز نصف روزه که اینجا کار میکنه این نظرو داره بزارید با تیام

برم اتاقش دلم نمیخواد بی دلیل بریم زیر سوال .

یه دفعه فوران کرد تیامو داد تو دستم و داد زد

- همه جمع شن اینجا سریع .

- اقا خواهش میکنم تورو خدا چیزی نگید

- دهنتمو ببند دختر اعصابم بد قاطیه

- اقا اروم باشید من از اشتباه درش اوردم چیزی نگید

همه آمدن و کنارم به خط شدن .

به راحتی میشد پوزخنده منیره رو تشخیص داد کنارم وایساده بود،

زیر لب گفت :

- هه کار خودتو کردی بچه

صدای اقا با اقتدار آمد :

- ببینین خانما من وقت واسه خاله زنک بازی و حرف بردن و آوردن

ندارم، تکلیف همه روشنه تک به تک همه میدونن که اینجا حرف

اضافی تنبیه دار، ولی انگار یه نفر نفهمیده موقع استخدام چی بهش گفتم، شروع کرده به خاله زنک بازی، ملوک خانم بزرگ این خونست و سالهاست داره برام کار میکنه وظیفش اینه که به بقیه بفهمونه چی به چیه ولی انگار نفهمونده؟

بعد هم عصبی به سمتم برگشت و گفت :

- بین من و این دختر هیچ صنمی نیست فقط پرستار بچمه
ولاغیـــــر فهمیدید؟

- بله

- من یه تار موی فرشتمو با هیچ زنی عوض نمیکنم چه برسه به این دختر بچه، منیره اگه یبار دیگه دهننتو باز کردی و زر زر اضافی کردی جات بیرون این خونست فهمیدی؟ دلم برات سوخت بی جا و مکان بودی گفتم بیای اینجا هم کار کنی هم سر پناه داشته باشه اشک و ناله هاتو یادت رفت؟ میخوای شبو تو خیابونا سیر کنی؟

- اقا بخدا چیزی نگفتم دروغ میگه .

- منیره دهندو ببند فقط تکرار نشه این دخترم اهل دروغ نیست. اگه میگم کنارم بشینه اگه کنارم غذا میخوره فقط و فقط بخاطر تیامه میخوام کنارم باشه تا تیامم کنارم باشه. برید سر کارو بارتون .

- چشم

همه رفتن فقط من موندم تیام هم بغلم بود هی صدا های نامفهوم در میاورد. برشگردوندم سمت خودم و بالا نگهش داشتم .

- فندق کوچولو بیا بریم بیرون یکم هوا بخوری

- زود برگرد مهمانا آمدن زیاد نشین پیششون اصلا هم تیامو نده خواهر امیر سام .

- چشم

- با امیر سام ایقدر گرم نگیر بدم میاد

- اما اقا من اصلا باهش گرم نمیگیرم

- تو نبودی گفתי هرچی خواستی بگو برات آماده کنم؟

- خب یه تعارف معمول بود

- و من بدم میاد از نزدیک شدن به رفیقم تو فقط یکی از خدمه های

اینجایی و سطح اصلا به امیر سام نمیخوره .

تیامو هل دادم تو بغلش و اشک دیدمو تار کرد با صدای گرفته گفتم :

- چرا نمیفهمید من فقط ادمم کار کنم نه شوهر پیدا کنم، اولش

منیره چرتو پرتو بارم کرد حالا هم شما، بهتره تا بیشتر از این بهم

توهین نشده برم. من میخوام استفا بدم .

تند، تند به سمت اتاقم حرکت کردم. داشتم او دو تیکه لباسمو هل

میدادم تو ساکم که در به شدت برخورد کرد تو دیوار و اقا با صورتی

سرخ امد داخل .

- نمیتونی از اینجا بری .

- مگه اسیرم اینجا، در ضمن برای چی بمونم؟ چرا از تحقیر کردن زنا

خوشتون میاد؟ من گفتم حرف منیره رو کش ندید ولی تو جلوی همه رسوام کردی منیره رو اتیشی تر کردی .

- مانیا من منظوری نداشتم، فقط خواستم پیش گیری کنم .

- من امدم اینجا نون در بیارم نه تور پهن کنم، ولی دلیل نمیشه بخاطر اینکه امدم اینجا ابرو مندانه کار کنم تحقیر بشم. یا سطح اجتماعیم با شما پولدارا مقایسه بشه .

- نمیتونی بری قرار داد بستی شکایت میکنم ازت .

- شکایت کنید مهم نیست .

ساکمو بلند کردم و رفتم سمت دروای یهو ساکم از دستم کشیده شد و گوشه ای پرت شد، دستمو محکم گرفت و سمت خودش کشید دسن ازادشو تو جیبش گذاشت و یه گوشی در آورد و گذاشت کف دستم و گفت :

- از این به بعد با این گوشی از حال تیام با خبر میشم. اینقدر رو

اعصابم پیاده روی نکن مانیا

از لجش مثل خودش گفتم :

- یادم نیامد اجازه داده باشم منو مانیا صدا کنین

یه لبخند رو لبش نقش بست و گفت :

- خب بیا مقابله به مثل کنیم تو هم تایماز صدام کن .

- نه نه خیلی ممنون من شما رو همین اقا هم که صدا کنم کافیه

شما هم همون هی دختر هی دختر صدام کن

- موضعتو مشخص کن من، تو ام یا شما؟! یه با مفرد حرف میزنی یبار

جمع؟! هوم

- دستموول کنید اقا شما همون شماپید .

دستمو میکشیدم ولی زورم نمیرسید که از دستش بکشمش بیرو ای

خدا!!!! یه نیشخند زد و گفت :

- من همه رو به اسم صدا میکنم هوا برت نداره

یه ابرو برام بالا انداخت من هم برای اینکه حرصشو در بیارم گفتم :

- نه چه هوایی اونم برای یکی که حداقل سیزده چهارده سال ازم

بزرگ تره.... هه حداقل کوشکی یکم جذابه ...

- هی دختر تیام تنهاست بر پیشش شیرشو ببر عوضشم کن سرتم تو

کار خودت باشه باهات یه شوخی کردم پررو نشو .

و از اتاق رفت بیرون به گوشه نگاه کردم لمسی بود از این جدیدا چه

میدونم اسمش چی بود ولی خیلی باحال بود .

لباسمو عوض کردم و رفتم سمت نشیمن تیامو بردم بالا یکم بهش

رسیدم و لباساشو عوض کردم شیر بهش دادم مهمان ها آمده بودن

وای من قصد رفتن پیششون رو نداشتم تا اینکه ملوک تمد دنبالم

گفت:

- تو کمدت یه کت شلوار گذاشتم اقا گفته بپوش بیا پایین تیامم

بیار .

اروم لباس پوشیدم، بخاطر حرفهای اقا اصلا دلم نمیخواست از اتاق بیام بیرون برای همین کلی لفتش دادم به نگاهی تو ایینه به خودم انداختم کت و شلوار توسی همراه با شال زرد حسابی بهم میومد به ابروهای کشیدم دقت کردم که یه وقت زیرشون در نیومده باشه، نه چ خدا رو شکر تمیز، تمیز بود خیلی شبیه مادر خدا بیامرزم بودم، پوستم صاف و بی عیب و نقص و بشاش، چشمای سبزم هم زیبا ترین عضو صورتم بودن که حسابی مظلوم میزدن و حسابی دلبری میکردن، لبای کوچولو، بینیم متناسب با صورتم بود موهامم خرمایی رنگ و بلندیشون تا زیر باسنم میرسید... خلاصه تعریف از خود نباشه با این هیکل و برورو انگار چهارده، پونزده سالم بود نه بیستویک .

برم که حسابی لغتش دادم الان دیو دو سر داره از کلش دود میزنه
بیرون

یواش یواش از پله ها با تیام کوچولو رفتم پایین خیلی خشک و
رسمی از دور با کوشکی و خواهرش سلام احوال پرسی کردم. اونا هم
جواب دادن اما کوشکی با لحن دوستانه ولی خواهرش با لحن
حرصی و اجباری .

خواهر کوشکی که نمیدونم اسمش چیه گفت :

- تیامو بده من تو برو هر وقت نیاز بود صدات میزنیم

اما اقا همونطور که نشسته بود گفت :

- اما مانیا دیگه عضو خانواده ی ماست و تیامم فقط دست خودش

ارومه پس همینجا کنارمون میمونه .

چشام از تعجب گرد شد بابت حرف اقا اما به روم نیوردم حتی تو دلم

به اون افاده ای پوزخند زدم. اما با حرفش ایشم زد .

- از کی تاحالا هم رده ی کلفتا شدی؟! که عضو خانوادتم به حساب
میان هوم؟ از بعد فرشته؟؟

واقعاً پول دارا ادمای عوضی هستن...مخصوصا این دختره ی نفهم و
بیشعور

- از وقتی که طوتیا خانم به رانندش میگه عشقم .

نفهمیدم منظورش چیه ولی این طوطیه حسابی زرد کرد کوشکی هم
با غضب به طوطی نگاه میکرد .

- مانیا منتظر چی هستی بیا بشین به حرف ادمای اویزون نباید بها
داد. ادم باید دل پاک باشه مثل تو وگرنه مرتبه ی اجتماعی و یه
پزشک بی فرهنگ هم میتونه داشته باشه .

داشتم مینشستم که دختره پاشد و با داد گفت :

- ببین سام،این تایماز جونت چیا که بارم نکرده بیشعور و بی

فرهنگم که کرد، من دیگه اینجا نمیومم به من میگه آویزون بابا تو
لیاقت همین گدا گشنه هاس که تو رو برا پولت میخوان .

- گدا گشنه تویی که هنوز دوروز از فوت دوست صمیمیت نگذشته
امدی و طلب عشق کردی، دهنمو جلو امیر سام باز نکن... تو گدایی
که امدی از منه جگر سوخته گداییه عشق میکنی. چشم دیدنتو
ندارم با چه رویی میای اینجا!! فرشته تمام زندگیه من بود تمام
هستیه من بود فکر میکنی به دوتا عشوه خرکیه تو عشقشو تو قلبم
چال میکنم .

- تو خیلی عوضیی، اخه این دختر گی داره که این طوری منو جلو
داداشم خار کردی؟ چی داره که براش رگ غیرت باد میکنه ها!!!؟
فرشته کجاس بیینه که با دوتا عشوه خرکیه این بچه داری حرفای نا
مربوط به من میزنی .

- از خونم برو بیرون دختره... لا الله اله الله برو تا غلطای اضافتو رو
نکردم .

طوطی رفت عجب شیر تو شیری شده بود هاااا اقا رو به کوشکی
گفت :

- امیر ببخشید بخدا حساب تو جداس اما خواهرت حیا نداره برای
ادما بر حسب پول و ثروتشون احترام قائله اصلا ببخشید فقیرا رو ادم
حساب نمیکنه و ابن ته بیشعوریه

کوشکی خنده ی بلندی سر داد و گفت ناراحت نشو داداش
میشناسمش میدونم چه فزه ایه مانیا خانم شما ببخشید من از
طرفش از شما معذرت میخوام خواهر من منطق و شعور حالیش
نیست .

- خواهش میکنم ایرادی نداره، خدا ببخشه من کیم که بخوام
ببخشم .

یهو اقا گفت :

- تیامو بده من مانیا دلم براش تنگ شده

خشک و جدی گفتم:

- بفرماید اقا .

- میشه بری برام کیک درست کنی مثل اونروزی کی آماده میشه؟

- منیره خانم کبک پخته الان میارم .

- نمیخواد من از اون کیک نمیخورم دختر قند خالیه اونها آورده

برامون .

- یک ساعتی طول میکشه میرم هم منیره خانمو راهنمایی کنم هم

کیک بپزم آماده شد میارم. تیام لازم داشت صدام بزنین .

- اوکی برو اخ که این منیره اخر منو گرسنه کش میکنه... او از نهار

اینم از عصرونه

رفتم سمت اشپزخونه پر و واضح بود که میخواد از امیر سامش دورم

کنه، ادم اینقدر ضایع؟! !

- منیره خانم منوی شام امشب سوپ ورمیشل و مرغ سوخاریه ...

- باشه

داشتم وسایل کیک رو آماده میکردم و برای منیره توضیح میدادم که چطور بپزشون اونم مطیع انجام میداد، برام یکم عجیب بود زبون مثل نیش مارشو غلاف کرده ...

مایع کیک رو آماده کردم و تو فر گذاشتم وقت داشتم برای همین با شکلات تخته ای و خامه به روش بن ماری برای تزئین کیک گاناش درست کردم یکمم شکلات رنده کردم بریزم روش .

رفتم یه سری به سوپ زدم عالی بود بعد هم مرغ چک کردم درش اوردم و به منیره گفتم کره زعفران بزنه به پوستش تا قشنگ طلایی بشه ...

خودمم یه مقدار خمیر درست کرده بودم برای نون تازه تنور نداشتن پس یه سینی رویی روی گاز گذاشتم و شروع کردم به پختن پنج تا نون تازه پختم بوش چنان تو خونه پیچیده بود که اقا با تعجب امد

توی اشپز خونه کوشکی هم پشتش سرک مېکشید .

- چه بوی نونی میاد از اینجا؟! !

- من پختم برای شام .

- با چی پختی ما که تنور نداریم؟! !!

سینی روی گاز رو نشونش دادم

- با این .

کیک رو در آوردم و گذاشتم تو یخچال تا سرد بشه به ده دقیقه زمان

میخواست اقا موشکافانه نگاهم میکرد منم تروم گفتم :

- شایسته ی شما و مهمونتون نیست اینجا بمونین اقا .

- مهمون کودومه؟! امیر داداشمه... ما هوس کردیم اینجا کیک و چای

بخوریم .

بعد هم صندلی اشپز خونه رو کشید و نشست .

ماه‌م زیر ذربین نگاهشون در حال آماده کردن دسر بودیم یه دفعه با تعجب گفتم :

- فندق کوچولو کجاست؟! تیام کوچولو کجا جا گذاشتی؟

- خوابش می‌ومد یلدا رو فرستادم پیشش تو اتاق .

- ای خدا یلدا که بلد نیست شیر درست کنه، اگه خراب کاری کرد

یلدا بلد نیست چیکار کنه .

- شیر خودم درست کردم ای بابا به کارت برس نیاز بود صدات

میزنه ...

یه اه کشیدم و زیر لب با خودم گفتم بمیرم برا فندق کوچلو دلم
براش یه ریزه شده ...

کیک رو در اوردم و گاناشو ریختم روش با رنده ی شکلات تزیینش
کردم، یه توت فرنگی هم قاج کردم و گذاشتم روش خیلی خوشگل
شد خدا وکیلی .

چایی ریختم کیک هم بریدم و گذاشتم جلو شون. کوشکی یه تیکه
گذاشت دهنش و با لذت خورد بعد با برق نگاهش ذوبم کرد و گفت :

- چه خوشمزست مانیا خانم... شما این همه هنرو از کجا آوردین؟

یهو منیره پرید وسط و گفت :

- اقا ادم که بی پول باشه مجبور میشه هزار هنر پیدا کنه تا نون شب
در بیاره .

منم به تایید حرفش سر تکون دادم، نمیدونم چی شد منیره مهربون
شده؟! !

- امیر سام چقدر حرف میزنی کیکتو بخور... بریم فیلم ببینیم

- باشه تایماز، مانیا خانم شما هم اگه کار ندارید بیاین فیلم ببینیم .

- شرمنده من کار دارم شما بفرمایید .

اروم سر تکون داد و کیکشو خورد و رفتن .

منو منیره باز مشغول شدیم اداب سفره رو بهش گفتم و چند مدل

تزئین بهش یاد دادم، بالا سرش موندم شیک و باکلاس سفره رو

چید و تزئین کرد اقا رو صدا زد منم رفتم پیش تیام ...

روز ها پشت سر هم گذشت و تیام هشت ماهه شد کلی با هم جور

بودیم خیلی خوشگل شده بود خوردنیه به تمام معنا، منیره خانم

دبگه زیاد به پرو پام نمیپچیید اقا هم طبق معمول هر روز رفتارش یه رنگ عوض میکرد، من یکی که عادت کردم، یه روز مهربون، یه روز خشن، یه روز بی اعصاب یه روز هم خدای اعصاب ولی تیامو اندازه چشماش دوست داشت، گاهی شبا میومد پیشش و تو گوشش از عشقش به فرشته میگفت از تنهائیش و بعضی وقتا هم سر خاکش میرفت مارو هم میبرد و حسابی اشک میریخت، کنار مزار فرشته هیچ غروری نداشت، من حسودی میکردم به این عشق اقا برام شده بود یه معما قلبم ریتم میگرفت از دیدنش... یه پازل هزار تیکه بود که حل کردنش کلی وقت میبرد... و خدا میدونه که خودمو برای این دل از کف داده چقدر سر زنش میکردم و چقدر در مقابل این مرد استقامت میکردم چند بار خواستم استفاء بدم ولی تیام و چشمای مظلومش جلومو گرفت... چقدر این عشق یه طرفه و صد البته ممنوعه عذابم میداد ولی پای رفتن نداشتم .

صبح زود بیدار شدم و رفتم شرکت، خونه زندگیم روال عادی گرفته بود و همه سرشون تو لاک خودشون بود، فقط جای فرشته خالی بود، تیام که یه دایه دلسوز تر از مادر پیدا کرد که جونشو برای تیام میده و همه مدله برای تیام مادری میکنه، اگه مانیا نباشه، تیام یه ضربه ی بزرگ میخوره .

در اتاقم به صدا آمد و امیر سام سرک کشید داخل برخلاف همیشه
چهرش جدی میزد

- بفرما امیر بیا داخل

- سلام داداش صبح بخیر

- صبح تو هم بخیر

- داداش یه صحبتی دارم باهات

نگاهش به مانیا و رفت امدش به عمارت نشون میداد دل از کف داده، مشکوک شدم به حرفی که میخواست بزنه یه جورایی تا تهشو خوندم، ولی هیچ مدله نمیخواستم بزارم مانیا بره و تیام یک بار دیگه داغ بی مادری بکشه پس حرفایی که یک ماهه بهش فکر میکردم رو آماده زدن کردم ...

- اهای تایماز کجایی میشنویی چی میگم؟؟

- ببخشید تو فکر این بودم چه موضوعی اینقدر تو رو جدی کرده .

- داداش از تفره و کلیشه رفتن عاجزم یعنی دلم میخواد حرف دلمو بهت بزنم .

- دست دست نکن پسر بگو

- مانیا رو میخوام برای امشب قرار خاستگاری بزار .

با عصبانیت بلند شدم و دستمو کوبیدم رومیز و گفتم:

- میفهمی چی میگم؟!!

- حرفاتو راجب به طبقه ی اجتماعی قلاف کن که من همشو فوت

ابم و میدونم حداقل تو این مدای نیستی .

- نه ولی من راستش چطور بگم .

- تو چی پسر؟

- من مانیا رو صیغه کردم .

اونم یهو بلند شد، باناباوری یه قدم عقب برداشت .

- دروغ نگو نه تو اهل این خر بازیایی نه مانیا پاک دامنیشو به این

راحتی از دست میده .

- درسته اون خیلی خانمو پاک دامنه منم برا همین انتخابش کردم و

قرار شد به عقدم درش بیارم میخواست چند وقتی بیشتر باهم آشنا

بشیم برای همین صیغه شدیم که راحت باشیم .

- دروغ نگو پسر این چه شوخیه مسخره ایه... تو اب میخوری به من

میگی قضیه به این مهمیو نگفتی؟ درضمن از مرگ فرشته هنوز

یکسال گذشته چطور میتونی اینکارو کنی باورم نمیشه. دروغه من .

- دروغ نیست، قرار نیست تا اخر عمرم مرتاض بمونم الان فرشته زیر

صد من خاکه منو بچم به یه زن نیاز داریم تیام به یه مادر خوب ومن

به یه همسر .

قلبم از توهینی که به فرشته کردم به درد آمد و اشک تو چشمام پیله

بست اما پشش زدم و با جدیت به امیر نگاه کردم .

- خوشبخت بشی داداش

بی مهابا جلوم اشکاش ریختن پایین و باهمون حال خراب از اتاقم

رفت بیرون. منم سریع سمت خونه رفتم .

گفتم برم یه سر به تیام بزنم تو نشیمن نبودن رفتم سمت اتاق تیام

اروم درو باز کردم ولی مانیا رو دیدم که جلوی تیام با چه نازی

میرقصید و تیامم دست میزد و میخندید، چشمش به موهای وسوسه
کنندش افتاد و رفتم تو هیپروت...

مانیا

- عزیز دلم بگو بابا

- ب، ابا

- ای جان من فدای بابا گفتنت بشم. بیا اهنگ بزارم برات برقصم هوم
چطوره؟

ساعت ده صبح بود اقا تا دو نمیومد پس یه تیشرت جذب استین
کوتاه سرخ ابی پوشیدم موهامو باز کردم برا دل خودم رژ قرمز زدم،
ساپرت مشکی هم پام بود. اهنگ عربی پلی کردم و برای تیام
حسابی قر میدادم حرفه ای لودم عاشق رقص عربی، همیشه هم
آموزشاشو دنبال میکردم، حین چرخ خودن بودم که در اتاقو باز

دیدم، اقا با تعجب و دهنی باز نگاهم میکرد یه حیغ زدم و تو خودم جمع شدم دیدم فایده نداره کجامو قایم میکردم همه جامو دیده بود پس سریع پا به فرار گذاشتم و رفتم تو اتاقم خودمو حبس کردم... به گفته ی گیلدا امده بود مدارکشو ببره بلیط بگیره برای کیش، که میگه یه سر بزمنم به تیام ، وقتی رفت به گیلدا سپرد بیام پیش تیام .

اونروز تا دیر وقت نیومدم منم تیامو خوابوندم و پشت پنجره ی اتاقم چشم انتظارش بودم، نخیر انگار نمیخواست بیاد رفتم خوابیدم. نصف شب بیدار شدم و بخاطر فکر مشغولم اب پر نکردم بزارم بالا یرم حسابی تشنم بود رفتم یه سر زدم به تیام بعد هم رفتم پایین اب بخورم .

در یخچالو باز کردم و اب خوردم، میخواستم ببندمش که یکی از پشت چسبید بهم و تو گوشم گفت:

- منم اب میخوام دختر،

از ترس یه حیغ کشیدم دستش رو دهنم نشست خندید و گفت چته

بابا نصف شب الان تیامو بیدار میکنی صدایش کشیده و تحلیل رفته بود که نشون میداد حالش خرابه، معذب بودم با ترس به عقب هلش دادم اما تکون نخورد تازه سفت ترهم گرفتم...

- تو هم مثل فرشته تیامو ول نکن اون خیلی دوستت داره، دل کوچیکش میشکنه

- اقا بزار برم تو رو خدا ولم کن داری اذیتم میکنی

- فرشته کوچولوی من خیلی معصوم بود مانیا اما چرخ روزگار نداشت بمونه بعد از اون قلبم فقط برای تیام میزنه اگه تو نباشی اون خیلی اذیت میشه نرووو

- کی گفته من میرم؟ من تیامو تنها نمیذارم اقا ولم کنید

سریع خودمو از بغلش کشیدم بیرون هلش دادم و نشوندمش رو صندلی خیلی شل و ول بود. بهش اب دادم، خواستم برم که دستمو گرفتم و انداختم رو پاهاش! سرشو گذاست رو شونم و گریه کرد .

- دلم برا فرشتهم تنگ شده مانیا .

- فردا برید بهشت زهرا، اقا خوبیت نداره شما حالتون خوب نیست
بزارید برم ...

- ارومم کن... تیام امروز حسابی میخندید وقتی میرقصیدی ذوق
میکرد... منم بخندون دلم خنده میخواد از ته دل... برام برقص. بلندم
کرد و کشون کشون بردم سمت اتاقش هلم داد تو اتاق و درو بست
تکیه داد به در.

بهش گفتم:

- اقا بزار برم این کارا چیه اخه؟ شما نامحرمید بهم .

- دردت اینه؟ من الان صیغت میکنم .

به سمتش هجوم بردم و یه کشیده ی محکم بهش زدم بیشعور حرف
دهنشو نمیفهمه. خاک ب. سر من با این عاشق شدنم. سرش به
سمت چپ چرخید ولی کوتاه نیومد دوتا دستمو گرفت و پشتمو
کوبوند به خندید و گفت :

- مورچه کوچولو دردم امد اخخ،

بعد سرشو سمت گوشم برد مور مورم شد

- یک سال صیغه میشیم بخدا کاریت ندارم فقط امشب برام برقص.

- اقا شما حالت خوب نیست نمیفهمی چی میگی ولم کن من رقص

نیستم برای روحیه ی تیام میرقصیدم همین .

- حاله خوبه هوشمم سر جاشه میفهمم چی میگم دختره ی نفهم

من که کاریت ندارم فقط میخوام تو خونه راحت باشی هی فرار نکنی

موهاتو قایم کنی

دستشو نوازش وار رو موهام کشید سرشو گذاشت توش و بو کشید

- چه نرمن عجب بوی خوبی میدن

اشکام سرازیر شد ترسیده بودم میخواستم جیغ بزنم ولی میدونستم

صدام تا ته راه رو هم نمیره چه برسه به پایین .

- نترس کاریت ندارم دختر، الان باورم نداری صبح که بیدار شدیم

میگم صیغه کنیم. ها چگونه؟

- نه اقا من فردا میرم کلاهمم بیفته اینجا بر نمیدارم .

- امیر آمده خاستگاریت از من میخواد ببرتت نمیدارم پسرم بدون تو

نمیتونه عادت کرده بهت لعنتی منم عادت کردم. برا اولین بار به

داداشم دروغ گفتم؛ بهش گفتم من یکی دو ماهه صیغت کردم گفتم

تو بعد فرشته اروم جونمی گفتم میخوام عقدت کنم تا دست از سرت

برداره ولی داداشم شکست جلوم گریه کرد که عاشقته .

- چرا دروغ گفتید بهش؟ من جوابم نه بود در هر صورت، الانم جوابم

نه هست از اینجا میرم افتاب نزده رفتم .

- نمیدارم

از در فاصلم داد و درو قفل کرد گفت صیغم میشی تو محضر یا

یکاری کنم مجبور شی ...

- اقا تو رو خدا ولم کن تو رو خاک فرشته ولم کن .

- نمیذارم بری میفهمی جوابمو بده فردا صیغم میشی یا نه ببینم
ابروت برات مهم نیست؟

همون لحظه ازش متنفر شدم هلش دادم ولی ذره ای تکون نخورد
اشکام پشت هم میریخت با بغض گفتم :

- باشه ولم کن دیگه

اما بدتر شد دستشو از زیر پاهام رد کرد و بلندم کرد گذاشتم روی
تخت خودشم نشست بالا سرم

- تا صبح منتظر میمونم صبح تیامو میسپارم به گیلدا و میریم
محضر، نمیذارم بری اتاقت میترسم فرار کنی هرچند که اون کله
خرای دم در نمیذارن تکون بخوری .

خودشم افتاد کنارم سریع بلد شدم باز دستمو کشید افتادم بغلش رو
تخت دستو پاهاشو دورم تاب داد و گفت:

- کارت ندارم بخواب ...

- ولم کن تو نامحرمی

- فردا محرمت میشم اینقدر مسلمون بازی در نیار بچه .

حسابی حرصم داده بود باید حرصش میدادم

- حلالتم نمیکنم منم امیر سامو دوست دارم تو چطور دوستی هستی

که دوتا عاشقو از هم دور میکنی تو نبودی بهش میگفتی داداش

داداش!؟ تو عوضیی، اشغالی، بخاطر خودخواهیت و بچت به دوستت

نارو زدی .

- اینقدر حرف نزن من برای بچم زمین و زمانو یکی میکنم به فرشته

قول دادم نذارم اب تو دلش تکون بخوره هر کاری لازم بشه میکنم

حتی شده زورکی عقدت میکنم تا همیشه کنار تیامم باشی و کسی

بهت چشم نبنده... اره همینه صیغه چیه دائم عقدت میکنم میخوام

ببینم کودوم خری میاد میگه میخوامش .

- منم دل دارم اهم میگیرتت منم دوس دارم ازدواج کنم صاحب

فرزند بشم عاشق بشم... ولم کن لعنتی بزار برم و شدت گریه دو

چندان شد .

- ببین همه جوره مال من میشی فهمیدی؟ اشکال نداره اصلاً بذار

آهت منو بگیره ولی دل بچم خوش باشه .

تا خود صبح التماس کردم و اونم تا خود صبح میگفت اگه باهام راه نیای یکاری میکنم مجبور شی... و من از عاقبتش میترسیدم. میگفت فرار کنی بری زیر سنگ پیدات میکنم بلا سرت میارم، اگه بازی در بیاری تو محضر میارمت خونه و بلا سرت میارم مجبور میشی به ازدواج، خودم قانونی اقدام میکنم. اگه به امیر بگی قید دوستیمم میزنم بازم فرقی نداره تو فقط باید مال من و تیام باشی. و من به بخت بدم لعنت میفرستادم .

نمیدونم چقدر پول داد به محضر دار فقط میدونم عقدم کرد بعد هم

زور کی بردم برام حلقه خرید همه امیدم این بود صبح پشیمون بشه
اما نشد که نشد... هرچی خاک فرشته رو قسمش دادم هیچی نگفتو
بار اخرم محکم کوبید تو دهنم .

- اینقدر تنشو تو گور نلرزون من به خاکش قسم خوردم بچم در رفاه
و آسایش باشه، باید براش مادری کنی ...

- ولی من نمیخوام زن ادم عوضی دروغ گویی مثل تو باشم، تو به
داداشتم رحم نکردی .

- حالا که هستی پس دهن تو ببند بذار رانندگیمو کنم یه کلمه دیگه
بگی یکی دیگه میزنم تو دهن تو، ساکت باش .

ساکت شدم و اشک ریختم و حالم ازش بهم میخورد خدا من چرا
اینقدر بدبختم اون از بابا مامانم اینم از داماد شاخ شمشادشون. که
منو برا کلفتیه بچش میخواد حتی از تیامم متنفر شدم .

اما وقتی وارد خونه شدم و دیدمش همه تنفرم ریخت تبدیل شد به
اشک، تیامو تو بغلم فشار میدادم و جلوی همه اشک میریختم گیلدا

و یلدا آمدن کنارم هی میگفتن:

- پیشده تو که همیشه میخندی چت شده چرا گریه میکنی دختر

اقا هم گفت :

- چیزی نیست دلش برا خانوادش تنگ شده بردم سر مزارشون هنوز ناراحته ...

یلدا ساک مانیا و تیامو جمع کن داریم میریم کیش ...

دیگه داشتم خفه میشدم چه کیشی چه کشکی بلند شدم تیامو

گذاشتم زمین .

- من نمیام .

- باید بیای دست خودت نیست نذار جلو اینا بگم هر جا شوهر باشه

زنشم باید باشه ...

- تو شوهرم نیستی

- ولی شناسنامت یه چیز دیگه میگه !

گریه کنان دویدم سمت اتاقم .

در اتاقم باز شد امد کنار رو تخت نشست،

- زود میایم مانیا

- من نمیام اقا

- تایماز

- چی؟

- بهم بگو تایماز .

- نه اصلاً

- میای خوب هم میای تا کی میخوای پنهان کنی بلاخره که باید بفهمن! بهم میگی تایماز فهمیدی یه حرفو صد بار تکرار نمیکنم پشت حرفم فقط باید جواب فقط چشم، باشه. برگشتیم میگم عقد

کردیم و تمام .

- نمیگم .

دستم گرفت کشید، انداختم تو بغلش .

- سو استفاده گر اینجوری سنگ فرشته رو به سینه میزدی؟! ولم کن دست بم نزن بدم میاد

- حرف گوش بدی دستمو از دورت برمیدارم. حالا هم مثل بچه ادم بگو تایماز تا ولت کنم .

- زور گو،عوضی نمیگم .

تو بغلش فشارم داد سرشو خم کرد رو صورتم و گفت هنوزم نمیگی .
از ترس اینکه حرکت اظافی کنه گفتم :

- تورو خدا ولم کن تایماز داره عوقم میگیره .

- از من حالت بهم میخوره!؟

- هم از تو هم از اجبار بیخودت هم از این جهنمی که برام ساختی .

- عشقشو از سرت بنداز بیرون من بد غیرتیم

- نمیندازم ادم عاشق یه بار قلبشو به یکی میسپاره نه صد بار .

- دوباره به خودش فشارم داد جوری که استخونام صدا دادن .

- اون عشقتم از سرت خارج میکنم بچه بشین و تماشا کن ...

میخواستم بد حرصش بدم برای همین گفتم :

- مگه عشق کشکه که با اشاره ی تو بیاد و بره؟

- اینقدر اب غوره نگیر پاشو بپوش آماده شو یک ساعت دیگه پروازه

میخوام برم دوسه تا از قرار دادهامو تمدید کنم .

از اتاق رفت بیرون منم لباسامو تنم کردم، رفتم دنبال تیام دست
یلدا بود بردمش تو اتاقش و لباس بیرونیاشو تنش کردم ساکامونم که
جمع کردم و نداشتم کسی دست بزنه... رفتم پایین و سوپ قلم
تیامو از سر گاز برداشتم ریختم تو ظرف مخصوصش و سردش
کردم... پیش بندشو بستم غذای تیامو دادم با کلی هواپیما بازی
بهش دادم دلو دماغ نداشتم قاشق اخرش بود که تایماز امد سمتمون

- باید بریم دور شده

یه دستمال گرفتم و دهن تیامو پاک کردم پیش بندشم باز کردم
گذاشتم رو میز، بعد هم گفتم :

- شما تیامو بیارید من ساک هامونو میارم .

- لازم نکرده تیامو بگیر بغلت من میبرم

- باشه

رفتیم سمت ماشین به راننده گفتم:

- ببرمون فرودگاه

- چشم اقا

سرشو سمتم خم کرد و گفت :

- امیرم هست حواستو جمع کن رفتارت با من خیلی مهمه پاتو کج
بزاری بد حالتو میگیرم .

- میخوای عذابش بدی اون میاد چیکار؟

- نه چه عذابی اون و کیلمه برای تنظیم قرار داد میاد .

- خودت نمیتونستی انجامش بدی؟

- اینقدر سنگ امیر به سینت نزن اون روی سگم داره میاد بالا ...

- بیاد بالا میخوای چیکار کنی

- ادمت میکنم لعنتی

رسیدیم امیر یه گوشه منتظر بود رفتیم پیشش زیاد رو به راه نمیزد

سلام احوال پرسى كرد يه نگاه به من كرد يه اه كشيد و سرشو
انداخت پايين سلام زن داداش ...

- سلام خوبين؟

- ممنون خوبم .

تياماز دستمو گرفت وگفت:

- تيامو بده من خسته ميشى سنگين شده اذيت ميشى ...

و اينجورى بود كه از حرف زدن منو امير جلو گيرى كرد. منم تيامو
بهش دادم شماره پروازو اعلام كردن به سمت كيش حركت كرديم
وقتى رسيديم يه ماشين منتظرمون بود و ما رو برد به هتل شهر
قشنگيه اما هواش گرمه ...

ديگه بيشر از اين نميتونست رو اعصابم يورتمه بره خيلى شيك براى
من تيامو خودش يه اتاق گرفت، و اعتراض منم هيچ اهميتى نداشت
براش .

- برین تو اتاق منم یه سر با امیر سام میریم لابی به قرار کاری دارم
یکی دو ساعت دیگه میام .

- بهتر حداقل دو ساعت نمیبینمت .

- زبون دراز

منو تیام مشغول بازی بودیم که صدای باز شدن در آمد، تایماز تیامو
ازم گرفت و بغلش کرد چندتا بوسه پشت سر هم به سرش زد. بعد
هم گذاشتش زمین .

- مانیا حسابی خستم به چرتی میزنم یکی دو ساعت دیگه بیدارم
کن جلسه دارم .

- باشه

باز با تیام مشغول شدم اما تیامم خسته بود و خوابش میومد رو پام
لالایش کردم. یه نگاهی به ساعت انداختم ساعت یه بود من از

گرسنگی هلاک بودم پس تایمازو بیدار کردم. بهش گفتم :

- من گرسنمه میرم غذا بخورم پیش تیام مبهمونی زود میام .

- لازم نیست الان میگم بیارن بالا

- باشه

غذارو آوردن وما مشغول شدیم

- ساعت چهار جلسه دارم باید برم تا ساعت شیش هفت نیام جایی

نرین امدم میبرمتون بیرون هوا خوری .

- نمیگفتی هم نمیرفتیم چون جایبو بلد نیستیم .

- دختر تو بلد نیستی بگی چشم؟! اخه چرا حاضر جوابی

سکوت کردم و مشغول غذا خوردن شدم. لباساش چروک شده بود یهو

پیراهنشو کند و من یه هین کشیدم .

- چته بابا انگار چیکار کردم میخوام لباس عوض کنم ناراحتی روتو بر

گردون .

سرمو انداختم تو یقم لباساشو عوض کردو با ادکلنش دوش گرفت و

امد نزدیکم. سرشو تا پیش گوشم پایین آورد

- خودتو تو این لباسا خفه نکن من دیگه بهت محرمم و همچین مالی

نیستی که با در آوردن روسریت یا مانتوت بخوام بهت نظر کنم .

- من اینجوری راحت ترم

- ولی من ناراحتم

- مشکل خودته که ناراحتی ای بابا .

دست برد سمت گره ی رو سریم سریع یه قدم عقب رفتم که به دیوار
بر خوردم، باز امد جلو با اون چشمای سگ دارش زل زد تو چشمام
حس کردم روسریم پایین افتاد، دستشو تو موهام فرو کرد و کلیپسمم
در آورد من جرات نفس کشیدن هم نداشتم لبشو چسبوند به گوشم
اروم لب زد :

- نگران نباش کاری به کارت ندارم راحت باش .

- نیستم، پیش تو راحت نیستم ازت بدم میاد الانم فقط و فقط،

بخاطر تیامه که کنارتم نه هیچ چیز دیگه ...

- افرین همینطوری از من متنفر بمون منم علاقه ای ندارم که این

حس تنفرتو تغییر بدم .

ازم فاصله گرفت و رفت از اتاق زد بیرون منم خسته بودم رفتم روی
تخت تیامو بغل کردم و خوابیدم

بلاخره این سفر حوصله سر بر تموم شد و ما برگشتیم عمارت. تایماز

خیلی جلوی امیر بهم محبت میکرد و امیرم هر لحظه داغون تر

میشد... چند وقتی میشد به اینجا هیچ رفت و امدی نداشت و تایماز

هم خرفی از عقدمون به بقیه ی اعضای عمارت نزد .

لباسام دیگه به دردم نمیخوردن همه داغون بودن زنگ زدم به تایماز

و بهش گفتم میخوام برم خرید اما اون گفت؛ بزار من پیام باهم

میریم -

- آماده ای مانیا؟

- آره اما تیامم میارم -

- چند دفعه بگم محیط بازار مناسب تیام نیست یلدا مراقبشه -

- خب شما بمون پیشش من تنها میرم بازار -

دستمو گرفت و سمت در کشید

- هزار بار بهت بگم که باهم میریم اصلاً منم خرید دارم -

با اعصابی داغون پامو زدم زمین دوس نداشتم باهاش تنها باشم
هرچند که منو ادم حساب نمیکرد و کاری به کارم نداشت ولی قلب
بی جنبه ی من با بیتوجهیاش نابود میشد و مجبور بودم ازش دور

بشم ...

- اون تیشرت و شلوارک سفیده به نظر بهت بیاد

- من لباس پوشیده میخوام .

اهمیت نداد دستمو کشید و وارد مغازه شدیم. پر رو پر رو به
دختره گفت :

- تاپ شلوارک های مارکتون رو بیارید ببینیم .

دختره ی وراج هم شصت مدل تاپ شلوارک ردیف کرد انگار تایماز
میخواست برا خودش بخره که همش راجب طرح و رنگاشون با اون
حرف میزد انگار من نامرئی بودم .

- این چهار رنگ عالین برامون حسابشون کن .

- حتما شمارم براتون میزارم جنس جدید رسید اطلاع میدم و یه
چشمک به تایماز زد. تایماز اخماش رفت تو هم و دستشو دور کمرم
حلقه کرد و منو به سمت خودش کشوند. گفت :

- نیازی نیست خانمم هوس بازار کرده بود و گرنه ما فقط سفارشی خرید میکنیم .

حساب کرد و از مغازه زدیم بیرون

- چند دفعه بگم بدم میاد منو میچسبونی به خودت .

یه خنده ی بلند سر داد و گفت :

- بدت بیاد باید عادت کنی .

- چیه کبکت خروس میخونه راه به راه میخندی؟ خوشت میاد دخترا بهت شماره میدن؟

- اره خوشم میاد برام جالبه اینقدر جذابم که با وجود اینکه زن دارم همه میخوان باهام باشن

- از خود راضی... جذاب؟! من که جذابیتی نمیبینم... پیرمرد .

گمون میکردم لجش بگیره اما اون دوباره خندید و هرچی دم دستش میرسید برا منو تیام میخرید

خسته و کوفته برگشتیم خونه که از وسط مشما ها یکی در آورد و
گفت :

- یادت رفت از اینا بخری من برات خریدم .

- اینا چین؟

- رفتی تو اتاق نگاه کن

- خب الان میبینم

در مشما رو باز کردم اما از چیزی که دیدم یه جیغ کشیدم و رو
بهش با اعصابی داغون گفتم :

- اینا رو بردار ببر برا خودت پسره ی نکبت منحرف

- خب اینا به دردم نمیخورن ...

سرخ شدم باز در مقابلش کم اوردم سرمو تو یقم فرو کردم و سریع
رفتم سمت اتاقم .

اونم دنبالم امد و بقیه مشما ها رو گذاشت تو اتاق و اروم و با احتیاط

آمد و گفت :

- خجالت نداره این وسایل مورد نیاز هر زنیه باید داشته باشه. ای بابا نگاهم کن ببینم مانیا

- برو بیرون تنهام بزار منحرف

- و اگه نرم؟

از کنارم رفت و سمت در حرکت کرد یه نفس راحت کشیدم و گفتم
حتما داره میره اما بر خلاف نظرم درو قفل کرد و آمد پیشم یه
جورایی چسبیده بهم نشست رو تخت دستشو دور شونم حلقه زدو
منو به خودش فشار داد

- میخوام روسریتو در بیارم .

- باید برم به تیام رسیدگی کنم

- خوابه، بهش سر زدم .

دستشو به سمت روسریم برد و بازش کرد بعد هم دکمه های مانتومو

باز کرد و از تنم در آورد، سرشو رو پاهام گذاشت و دراز کشید ...

- چند روزی اینجا نیستم باید برم کانادا هر کاری کردم پاس تو و

تیامو جور کنم نشد فردا پرواز دارم .

- به سلامت برید .

- دلم برای تیام تنگ میشه .

- بهش تصویری زنگ بزنید .

- اینم حرفیه. میشه رو پات بخوابم؟؟

- نه میخوام برم پیش تیام .

- منم شوهرتم به منم برس خب !

- تو بیشتر بابا بزرگمی تا شوهر

خندید و از رو پام بلند شد و تو یه حرکت غیر منتظره بغلم کردو

پرتم کرد روتخت. سرشو روی دستم گذاشت، هرچی ورجه ورجه

کردم و خواستم فاصله بگیرم نداشت و چشمهاشو بست و گفت :

- ششش ساکت میخوام بخوابم .

- اما من نمیخوام بخوابم بزار برم

- هی دختر رو مغزم تخته فنر نو بس کن خستم .

خوابم نمیومد، ولی مجبور بودم بی تحرک بمونم یک ساعتی گذشت
کاملاً خشک شده بودم، به چهره‌ی جذابش زل زدم و دستمو لای
موهای کشیدم. به تگون خورد ترسیدم دستمو عقب کشیدم ولی دیر
شده بود چشم هاشو باز کرد و یه لبخند زد .

- چقدر شیطونی مانیا چرا نمیذاری بخوابم؟! هوم

- خب بدنم خشک شد بزار برم تو بخواب الان باید غذای تیامو بهش

بدم .

پیشونبشو چسبوند به پیشونیم و زل زل نگاهم کرد از گرما داشتم
ذوب میشدم تازه لپامم سرخ سرخ شده بود مطمعا بودم الان از لبو
چیزی کم ندارم .

- باهم بریم پیش تیام من نگهش میدارم تو غذا بهش بده... گوجه
خانم

بعد هم زد زیر خنده....

- الهی امشب فرشته خانم عصبانی بیاد تو خوابت و تقاص این
چسبیدنات بهمو ازت بگیره .

چهرش بهو برگردون و ناراحت شد

- کاش بیاد به خوابم حتی اگر تقاصش مرگ من باشه هم میدم
فقط کاش یکبار دیگه بینمش .

بلند شد

- فراموشش کن تنهایی به تبام غذا بده من میرم .

- ببخشید نمیخواستم ناراحت کنم

- ولی دلمو شکوندی دختر ...

رفت شکه وایساده بودم کنار پنجره که دیدم سوار ماشینش شد و رفت ...

یکم به تیام رسیدم غذاشو دادم مثل سگ از حرفم پشیمون شدم
چند بار شمارشو گرفتم ولی خاموش بود ...

تایماز

از خونه رفتم بیرون و دلم پر میزد برای خاک فرستم به سمت بهشت

زهرا حرکت کردم سر خاکش نشستم با گلابی که سر راه خریدم
مزار رو تمیز کردم. اشک ریختم و ازش بابت خیانتم بهش معذرت
خواستم من قول داده بودم مانیا فقط برای تیام مادری کنه اما الان
دلم میخواست برای منم همسری کنه اشک ریختم و خودمو سبک
کردم براش از طنازی های مانیا گفتم از خانم بودنش از دلبری های
ناخواستش گفتمو گفتم تا راحت شدم ازش خواهش کردم به خوابم
بیاد دلتنگش بودم اون هنوز سلطان قلبم بود و مانیا فقط و فقط برام
حکم یه زن دوست داشتنی رو داشت وگرنه عاشقش نبودم ، خب
منم یه مرد بودم و تمایلاتی داشتم و مانیا به من محرم بود و سخت
بود جلوی خودمو بگیرم ولی من مردونه در مقابل تمایلاتم
مبجنگیدم... ولی دوری از تیام برام خیلی سخت بود اون هم به مدت
دو هفته، امیر سام میگفت :

- تو خیلی زلیلی تا فرشته بود به دمبت وصل بود حالا هم که
مانیاست تحمل دوری نداری

برای داداشم ناراحت بودم امیر سام مردونگی کرد و کلا مانیا رو
فراموش کرد اون الان فقط براش زن داداش بود نه بیشتر نه کم تر...

وقتی حسابی درد و دل کردم بلند شدم و رفتم خونه رفتارمو تغییر
دادم کاملاً سرد شدم مثل اوایل ...

- امدی تایماز، تیام بهونتو میگرفت .

- بدش بهم تو هم برو میخوام با پسرمن تنها باشم

- اما من معذرت خواستم

- مهم نیست برو نمیخوام اینجا باشی

- باشه

رفت منم تیامو بغل کردم، بو کردم اندازه ی دوهفته بوی تنشو
ذخیره کردم، دلم براش تنگ میشد، صبح زود باید میرفتم. باهم
شام خوردیم اما مانیا نیومد میدونم بد باهاش حرف زدم ولی مهم
نبود. فقط تیامم مهم بود .

شب موقع خواب تیام رسیده بود نق نق میکرد. مشخص بود مانیا رو
میخواد بردمش سمت اتاق مانیا در نزده وارد شدم صورت اشکیشو
دیدم دلم براش کباب شد ولی به روم نیوردم تیامو بی حرف بهش

دادم و رفتم .

ساعت پنج صبح بود کل شب رو نخوابیدم رفتم به اتاق تیام سر زدم
نبود حتما اتاق مانیاست رفتم اونجا درو باز کردم مانی نشسته خوابش
برده بود و تیام هم روی تخت خواب بود اروم تیامو بوسیدم مانی هم
گذاشتم روی تخت کنار تیام پیشونی اونم بوسیدم دلم براش تنگ
میشد. پتو رو روشن کشیدم و رفتم چمدونم رو از اتاق بردم و
حرکت کردم سمت فرودگاه

مانیا

خیلی ناراحت بودم نمیدونم کی خوابم برد و حتی نمیدونم چطور
امدم روی تخت، تایماز اینقدر از دستم عصبی بود که حتی محلم
هم نداشت حتی لایق خداحافظی ندونستم... بگذریم خودم کردم که
لعنت بر خودم باد... تیامو بیدار کردم و صبحان شو بهش دادم ،
باهاش بازی کردم شیر کمکی شو بهش دادم فلش آموزش زبان اصلی
رو براش گذاشتم و باهم نگاه کردیم با اینکه هنوز نمیفهمید ولی
برای تقویت هوشش خوب بود، به گیلدا و یلدا گفتم بعد از ظهر بریم
بیرون تا تیام یکم هوا بخوره ببریمش پارک. اونا هم قبول کردن

...

روزها پشت سر هم میگذشت و هیچ تماسی از تایماز نداشتم فقط
گاهی به خط گیلدا تصویری زنگ میزد و تیامو میدید ...
دقیقاً چهارده روز از رفتنش میگذشت و اون فقط گفته بود چند روز

میره، حسابی دلتنگ بودم بدجنس حتی نمیداشت صداشو بشنوم...
نشسته بودم تو حیاط و داشتم به گل ها نگاه میکردم... تیامم کنارم
تاتی تاتی میکرد تو روروئکش، جدیدا چند قدم بی کمکی بر
میداشت... دلم هوای گریه داشت و دل تنگی امونم رو بریده بود، ولی
جلوی خودمو گرفتم ...

تیامو بغل کردم بریم داخل اما در باز شد و ماشین تایماز آمد داخل
جفت پامون ترمز کرد و به سمت تیام پر زد چنان میبوسیدش که
لپ بچه رو کند به نظر سر حال نمیومد همه وجودم چشم شده بود و
دلتنگی هامو بر طرف میکردم
اروم گفتم :

- سلام خوش آمدین

- سلام ممنون .

تیام رو گذاشت تو بغلم و رفت سمت ماشین یه چمدون در آورد و
کیلیداشو داد به یکی از محافظا تا ماشینو پارک کنه... رفت داخل
ماهم پشت سرش رفتیم داخل نبودش حتما رفت اتاق خوابش

منم رفتم پوشک تیامو عوض کنم ...

در اتاق باز شد گفتم شاید گیلداست بغض بدی تو گلوم بود و هیچ

مدله پایین نمیرفت زیر لب گفتم :

- گیلدا جان میشه تنهام بزاری چند دقیقه دیگه میام پیشت. الان

نیاز دارم تنها باشم .

- منم چرا صدات گرفته؟! !

- چیزی نیست

آمد پیشم نشست

- مشکلی برات پیش آمده؟

- نه مشکلی ندارم .

دستشو گذاشت رو شونم

- نگاهم کن

سرمو چرخوندم سمتش و اروم گفتم :

- اگه امید دیدن تیام من تنهاتون میزارم .

یهو کشیدتم تو بغلش

- امدم دیدن تو نه تیام اونو تو حیاط دیده بودم. اونجا نمیشد بغلت

کنم اخه هیچ کس نمیدونه تو زنی ...

- مهم نیست اصلا

- ببینم تو نمیخوای به شوهرت خوش امد بگی؟

- خیلی خوش امدید

- این چه خوش امد گوییه؟؟

بلند شدم و تبتمو بغل کردم گفتم :

- حتما خسته اید برید استراحت کنید .

- تیامو بده گیلدا، بیا اتاقم

- چرا؟

- میخوام استراحت کنم بیا پیشم کارت دارم .

- من مزاحم استراحتتون میشم بعد از استراحتتون تو نشیمن کارتون

رو بگید .

- مهمه الان بیا

از اتاق رفت بیرون منم رفتم تیامو دادم گیلدا و بهش گفتم :

- اقا گفته تیامو بدم به تو کارم داره

- باشه عزیزم نگران نباش من مراقبشم .

رفتم سمت اتاق درو باز کردم نشسته بود روی تخت منم مقابلش

روی صندلیه میز توالت نشستم .

- بفرماید اقا

- دوباره اقا صدام میزنی؟

- اینجوری بهتره این نوع صدا زدن بیشتر به مزاجم خوش میاد ...
از روی تخت بلند شد جلوی پاهام رو زمین نشست سرشو رو زانو هام
گذاشت

- لطفا دستاتو بذار تو مو هام بهم آرامش میده این روزا خیلی بهم
سخت گذشت ..

- بله متوجهم اینقدر سرتون شلوغ بوده که حتی یه تماس ساده هم
نمیتونستید با من داشته باشید .

- تو اینجوری راحت تری من کنارت نباشم حس بهتری داری خودت
گفتی بهم نچسب ...

- اما بابت حرفم ده بار معذرت خواهی کردم .

- نمیخواستم مزاحمت بشم از گیلدا جویای حالت بودم ...

- ممنون که به فکرم بودین .

- دستتو بزار تو موهام، خواهش میکنم بهم آرامش میدی .
دستمو تو موهانش به بازی در آوردم حس خوبی داشتم، معلوم بود
اونم حس خوبی گرفته سرشو بلند کرد و گفت :

- بیا بریم رو تخت، اونجا با موهام بازی کن تا خوابم بیره ...
بلند شدم اون دراز کشید اما من نشستم کنارش و با موهانش بازی
کردم. دیگه حرفی نزدم اونم خوابید .
اروم از کنارش بلند شدم و رفتم پیش تیام چند ساعتی گذشت که
تیاماز آمد پایین جلوی تلوزیون

- برات نهار بیارم؟

- نه میل ندارم

- خیلی لاغر شدی ...

- اونجا وقت نداشتم به خودم برسیم ...

- میرم برات نهار میارم خودم پختم... خودم بهت میدم مطمئنا ام

خوشت میاد ...

- باشه

رفتم تو اشپز خونه سریع فسنجون و برنج رو گرم کردم مرغ زعفرونی

رو هم از فر در آوردم روشو با خلال پسته و زرشک تزئین کردم

همراه با سالاد و سبزی و دوغ سینی گردون رو هل دادم سمت

نشیمن... اجازه ندادم دست بزنه اروم اروم قاشق تو دهنش میداشتم.

و اونم میخورد حین غذا هی غرغر میکرد یکی میبینه منم میگفتم

ببینن که چی بلاخره که باید بفهمن... اینقدر غذا به خوردش دادم

که داشت میپوکید .

- دختر بسه پوکیدم.

- خیلی لاغر شدی باید یکم سرو حال بشی .

- اینجوری پیش برم تا سه روز دیگه منفجر میشم .

- نه چیزیت نمیشه .

- تو فقط مادر تیامی من بچت نیستی که زورکی بهم غذا بدی .

- اگه لازم باشه مادرت هم میشم ...

بلند بلند خندید جوری که کل عمارت ریختنتو نشیمن حالا انگار

چی گفتم .

بلند شد و مقابل همه ایستاد و گفت :

- بیست روز دیگه سال فرشتس. میخوام مراسم بی عیب و نقص باشه

اومد کنارم ایستاد.

- خانم این خونه از این به بعد مانیاست، من و مانیا باهم ازدواج

کردیم پس احترامش واجب!

همه از تعجب چشم‌هاشون گرد شده بود اما جرأت حرف زدن
نداشتن. تایماز اون قدرها مقتدر بود که زبون همه رو بند بیاره.

- کوچک‌ترین حرفی راجع به این قضیه بشنوم ناچیز ترین تنبیه‌ام
اخراج می‌فهمید که؟

همه باهم گفتن :

- چشم آقا!

گیلدا و یلدا لبخند رو لب‌هاشون نقش بسته بود اما امان از زبون نیش
ماری منیره و اون پوزخندِ مسخره‌ش.

- توری که پهن کردی خوب ماهی‌ای رو گرفته دختر.

ملوک خانم برام آرزوی خوشبختی کرد و گفت :

- تو خیلی برازنده‌ای برای آقا حتی از فرشته خانم هم بیشتر، خدا
بهتون سلامتی ببخش .

تشکر کردم و به سمت مبل رفتم و نشستم تایماز با تیام هم وارد
سالن شدند، تیام سوار روروئکش بود و برا خودش هی از این ور به
اون ور می‌رفت .

تایماز اومد کنارم و چسبیده بهم نشست؛ یک کم فاصله گرفتم که
دوباره من رو به خودش چسبوند .

- چی شده چرا هی می‌چسبی بهم؟

- دلم برای گر- غرهای تنگ شده .

- اما..

- اما و اگر رو ولش کن! بیا بریم بالا اتاق جدیدت رو نشون بدم .

- من با اتاقم مشکل ندارم، توش راحتم .

- ولی از این به بعد توش ناراحت میشی.

- چرا آخه؟

- بنا به دلایلی .

یلدا رو صدا زد و گفت :

- حواست به پیام باشه!

- چشم آقا!

بعد هم مثل کش تنبون کشیدم و بردم طبقه بالا. یه اتاق جفت اتاقش بود که درش همیشه‌ی خدا قفل بود، بازش کرد؛ دکوراسیون طوسی و زرد کمد سرویس پرده‌ها کنسول وای همه چیزش خوشگل و خواستنی بود حتی تختش، صداش اومد :

- نمی‌خواستم تو اتاقی باشیم که فرشته بود، پس از امشب این اتاق ماست.

تازه فهمیدم چرا آوردم این‌جا، عصبی شدم.

- من اتاقم رو ترجیح میدم.

- بخدا کاریت ندارم تا خودت نخوای انگشتم هم بهت نمیخوره قول

شرف ...

- من توی اتاقم راحتم تایماز خان!

- اما دلم نمی خواد خدمه روابط سرد و جدا از هم ما رو به گوش امیر

برسون، بفهم!

- خب برسونن مگه اون چکاری میتونه انجام بده اون با ازدواج ما

کنار آمده

- میفهمی چی میگی مانیا؟! عشق امیر سام مثل آتیش زیر خاکستره

کافیه بفهمه بین ما علاقه ای نیست تا دوباره شعله ور بشه.

- من بخاطر این مسائل چرتو پرت باید همجوره وجودتو تحمل کنم؟

با من ازدواج کردی برای اینکه دایه ی پسرت بشم، آرزو هامو ازم

گرفتی فرصت عاشقی و ازداجو ازم گرفتی فرصت مادر شدنم رو ازم
گرفتی فقط و فقط بخاطر اینکه تیامت عذاب نکشه، الان هم بخاطر
عشق جگر سوز رفیقت باید کنارت بمونم؟ من که میدونم اتیش زیر
خاکستر بهونست فقط دلت میخواد رفیقت نفهمه بخاطر خود
خواهیت و پسرت چه نارویی بهش زدی .

- بسه مانیا، بس کن

- چرا چون حرفم حقه بس کنم؟!

- حرف من یه کلامه الان یلدا رو میگم بیاد وسایلتو جا به جا کنه ...

- نمی خوام .

- مهم نیست نظرت چیه ...

از اتاق خارج شد و من کف اتاق اوار شدم و برای بخت سیاهم عذا
داری کردم، عاشق مردی بودم که دیوونه وار برای زن مرحومش
بیتابی میکرد و دیوونه وار عاشقش بود بدون اینکه بچه ای رو حمل

کنم مادر پسری شدم که پدرش بخاطرش هر کاری میکرد حتی
حاضر بود چشم روی عشقش نصبت به فرشته ببندد و به من تعرض
کنه که به اجبار تا آخر عمر دایه ی پسرش باشم ...

یلدا در اتاق رو زد و گفت: تیام بدجور بیتابه و تو رو میخواد، ساعت
ها بود توی اتاق به بخت بدم لعنت میفرستادم و براش غذا میکردم،
تو ایینه نگاهی به صورت پف کردم انداختم و تو سرویس اتاق یه
ابی به دستو صورتم زدم و رفتم پیش تیام باهاش بازی کردم بهش
غذا دادم، حساب تیام از همه دنیا برام جدا بود من خیلی دوستش
داشتم حتی اگه بدترین حال ممکن رو داشته باشم ولی تیام برام در
اولویته خیلی شیرین و خاستنی بود و من حاضر بودم برای یه
لبخندش زمینو زمانو به هم بدوزم... بردمش نشیمن و طبق برنامه ی
روزانش براش کارتون و آموزش زبان اصلی پلی کردم و از منیره

خواستم برام چایی بیاره. منیره چایی آورد ولی چه آوردنی .

- چه زود جو گرفتت دختر بزار مهر عقدت خشک بشه بعد دستور
بده، تا دیروز کلفت این خونه بودی ولی الان خانم خونه شدی اب
نمیدیدی وگرنه شنا گر ماهری هستی ...

- منیره بس کن این نیشو کنایه هاتو

یه دفعه صدای محکم تایماز منیره رو از جا پروند .

- منیره اخراجی سریع از خونه ی من برو بیرون

- اقا ببخشید غلط کردم

- منیره گفته بودم حرف اضافی نباشه یا نه؟

- بله اقا

- برو خداتو شکر کن فقط اخراجت میکنم، دلم نمیاد یه زن بی پناهو

جلوی بقیه تنبیه کنم وگرنه بدجوری از خجالتت در میومدم .

- اقا تو رو خدا ببخش دیگه لال میشم من بی پناهم جا و مکان ندارم
اوارم نکن

- موقعی که دهن تو باز میکردی باید فکر عاقبت حرفات میبودی

- اقا جان تیامت منو بی سر پناه نکن

یهو پریدم وسط حرفاشون و گفتم :

- تایماز کافیه دیگه بزار بمونه اون منظوری نداشت دیگه تکرار

نمیکنه .

رو به منیره کردم

- دیگه جون تیامم نخور اون طفل معصومو سپر بلای خودت نکن

حالا هم برو پی کارت اقا بخشیدت .

وقتی منیره رفت تایماز رو بهم کرد و گفت :

- جای من تصمیم نگیر باید اخراجش میکردم

- برام مهم نیست چی میگه خب ادم جایز الخطاست تازه دروغ هم نگفت من یه کلفت بودم ولی سخت در اشتباهه که الان خانم خونم چون هنوزم یه کلفتم .

- جای منیره رو گرفتی خوب نیش میزنی

- خب حقیقته

به طرفم امد وبغلم کرد اروم دم گوشم زمزمه کرد

- تو تاج سر مایی من برات احترام خاصی قائلم وجودت خونه رو گرم میکنه، مهربونی بخشنده ای دلسوزی اخه من چی دیگه از خدا میخواستم که نصیبم نکرده؟! من تا اخر عمر باید پشت سر افکنده باشم که نمیتونم برات همسری کنم، از نگاهت خجالت میکشم از مهربونیت خجالت میکشم تو اینقدر خوبی که من از خودم و خود خواهیم هر لحظه عذاب مبکشم ببخش مانیا، منو بخاطر تمام خود خواهیم ببخش .

در ظاهر سکوت کردم ولی توی دلم صد بار قربون صدقش رفتم و
فدای ثانیه به ثانیه ی؟ آغوشش شدم و مردم برای آرامش صدایش و
هر چی ناراحتی داشتم دود شد رفت هوا، تنها چیزی که باقی موند
عشق صد برابر بهش بود...

یکم ازم فاصله گرفت و کنار تیام روی زمین نشوندم خودشم کنارم
نشست .

- شام میای بریم بیرون
- هوا سردِ تیام سرمامیخورِ ...
- منو تو میریم بدون تیام .
- اما نمیتونم تیامو تنها بزارم
- لباس گرم تنش میکنم ...
- چه اجباری تو خونه شام میخوریم .

- چقدر لجبازی مانیا، اون موقع‌ها هنوز به فرشته پیشنهاد بیرون رفتن نمی‌دادم، دم در حاضر و آماده بود .

بی‌هوا گفتم :

- شاید اگر با عشقی که به فرشته در خواست می‌دادی به من هم می‌دادی، الان دم در منتظرت بودم

غم دل با تو نگویم که نداری غم دل

با کسی حال توان گفت که حالی دارد.

خب اون فرشته بود و من مانیا، ما با هم فرق داریم .

- فراموشش کن! می‌خواستم یکم دلت باز بشه و حس نکنی این‌جا

زندانی‌ای.

- آره بهتره فراموشش کنیم.

آخر شب بود، به اجبار تو اتاق مشترکم با تایماز بودم ولی اون نیومده بود. میدونستم چقدر سخته که از اتاقی که این همه با فرشته خاطره داشته بگذره و بیاد کنار من ولی این خواسته‌ی خودش بود نه من. داشتم موهام رو شونه می‌زدم که وارد اتاق شد؛ بی‌صدا یه بالشت و پتو روی زمین انداخت و خوابید. زمین سرد بود و من نگرانش بودم، امان از دلم امان.

بیدارش کردم و گفتم :

- زمین سرد، تو همیشه روی تخت می‌خوابی. من عادت دارم روی

زمین بخوابم، تو برو روی تخت!

دستم رو کشید سمت خودش و گفت :

- به خدا باهات کاری ندارم! اگه اجازه بدی تو یه گوشه‌ی تخت

بخوابی، من هم یه گوشه‌ی دیگه‌ش .

- من هر شب پیش تیام می‌خوابم یا اون رو میارم پیشم، امشب هم

قصد دارم کنار تیام باشه، برو راحت بخواب!

- تیام رو بیار این‌جا وسطمون بخواب!

- بیدارمیشه گریه می‌کنه تو رو هم بی‌خواب می‌کنه، صبح زود باید

بری سر کار .

- مهم نیست، بیارش این‌جا !

- باشه .

تیام رو که غرق خواب بود آوردم و وسط تخت گذاشتم؛ شیرش رو

آماده کردم و کنارم گذاشتم. پتو رو روی سه‌نفرمون کشیدم و به

خواب رفتم. تا صبح دوبار تیام بیدار شد و شیر خورد. تایماز پا به پام

بیدار شد و آروم نگاهمون می‌کرد و بهمون لبخند می‌زد .

صبح موقع رفتن سر کارش براش صبحانه آماده کردم و راهیش کردم. همین طوری روزها از پس هم می گذشت و همه ش تکرار و تکرار و تکرار. من زندگی رو پذیرفته بودم، سعی داشتم تایماز رو به سمت خودم بکشم و عاشقش کنم یا حداقل تلاشم رو کنم تا یه زندگی عادی بسازیم. دلم از افسردگی تایماز می گرفت، از گوشه گیریش، دلم می خواست دوباره بهش زندگی ببخشم و قلبش رو گرم کنم، تا این که حس کردم تایماز هر روز رفتارش عوض میشه؛ یه روز سرد، یه روز عجیب غریب، گاهی هم به عاشق پیشه ها می زد، نمیدونم چه اش بود کلاً تنظیمش به هم خورده بود .

تایماز

نمیدونم چم بود، یه حس‌هایی بهم هجوم می‌آورد که خودم هم حیرت می‌کردم. همه‌ش نگاهم به امیر بود، مبادا به مانیا محبت کنه و مانیا هم تشنه‌ی محبت باشه و پا بذاره روی من و تیام و بره دنبال آرزوهاش. مبادا مانیا از کسی جز من طلب محبت کنه، می‌رفتم سمتش که بهش نزدیک بشم ولی عذاب وجدان می‌گرفتم و تا چند روز خودم رو تنبیه می‌کردم بخاطر این که حس می‌کردم دارم به فرشته خیانت می‌کنم، از طرف دیگه با ناز و کرشمه‌های خدایش روانیم می‌کرد، با مهربونیش از خود بی‌خودم می‌کرد و وقتی امیر می‌اومد حس می‌کردم نگاهش به مانیا هنوز از سر عشقِ باهاش سرد می‌شدم. دست خودم نبود، مثل یه دیوونه مرتب رنگ عوض می‌کردم، حتی مثل دیوونه‌ها جای، جای خونه دوربین گذاشته بودم مبادا زیر گوشم بهم خیانت کنه، ولی به جای خیانت صبح تا شب شاهد از خود گذشتگی‌ش برای تیام بودم. شاهد ناز و کرشمه‌ش موقع رقصیدنش بودم، شاهد کمک‌هاش به خدمه بودم، شاهد پیچ و خم موهاش و اندام موزون و تک و خاصش بودم. دلم می‌خواست عاشقم بشه و من رو عاشق کنه، دلم می‌خواست واقعی زن زندگیم باشه، نه فقط یه رویای دست نیافتنی، دل به دلش داده بودم ولی نمی‌تونستم

قبول کنم، عذاب وجدان اجازه نمی‌داد که قبول کنم. این قدر فکرم درگیر بود که پناه بردم به روان شناس، گفتم و گفتم و گفتم، عاجزانه طلب راه حل کردم .

- خب آقای تهرانی، با وجود صحبت‌هایی که کردید؛ درست نیست این جوری پیش برید! خواسته یا ناخواسته شما همسر مانیا خانم هستید اونم یه نیاز هایی داره در نهایت آستانه ی صبرش سر ریز میشه .

- خب راه حل چیه؟ !

- شما اول با خودت کنار بیا عذاب وجدان رو بزار کنار، به طور قطع عشق فرشته خانم از قلب شما خارج نمیشه ولی عذاب وجدان شما بی مورد ایشون دستشون از دنیا کوتاهه و شما زنده اید و محکوم به زندگی کردن. شما باید به خودتون بیاید و یه سرو سامون به زندگی الانتون بدید مانیا خانمو جذب کنید بهش محبت کنید روال طبیعی هر ازدواجی رو با همسرتون پیش برید فرصت عاشقی کردن رو به خودتون و همسرتون بدید. تیام فقط یه زنجیره که شما رو بهم وصل

کرده و گرنه کلی راه قانونی هست که مانیا خانم با اقدام بهشون از شما جدا بشه ... به خودتون بیاید نذارید دور بشه عذاب وجدانو بندازید دور و به همسرتون اونجوری که لایقش عشق بورزید .

- تلاشمو میکنم جناب دکتر

- فقط تلاش کافی نیست امید وارم همتش رو هم داشته باشید در پناه حق باشید برید به سلامت ...

از مطب خارج شدم به حرفای دکتر فکر کردم راست میگفت من داشتم مانیا رو قربونیه عشق خودم و فرشته میکردم و اونو نمیدیدم که داره عذاب میکشه رفتم مزار فرشته ساعت ها درد و دل کردم، گفتم من فراموشت نمیکنم فقط میخوام به خودمو تيام و مانیا یه فرصت دوباره بدم گفتم و گفتمو گفتم تا حسابی سبک شدم نمیدونم دیونه شده بودم یا حس میکردم فرشته برعکس این چند وقت، داره بهم لبخند میزنه ولی هرچی بود باعث شد عشق فرشته رو یه گوشه از قلبم دفن کنم و برم و مردونه پای مانیا و خانمیش وایستم .

مانیا

نشسته بودم تو حیاط و به بدو بدو ی تیام کوچولو نگاه میکردم
دنبال پروانه های توی حیاط میدوید، میخندید و منو غرق خوشی
میکرد. تقریبا دم غروب بود تایماز با ماشین وارد حیاط شد و کنار منو
تیام ایستاد از ماشین پیاده شد .

- سلام خوبین؟! !

- سلام خسته نباشی خوبیم، شکر خدا

- بیاین بریم داخل

همراهش وارد خونه شدم و با خودم گفتم؛ خدایا امروز چه گلی

میخواه به سرم بزنه خنخ

- مانیا

- بله

- چرا هیچ وقت بهم نمیگی جانم؟؟

- منظورت چیه؟

- هیچی فقط دوس دارم جوابم از طرف تو جانم باشه نه بله

گفتم امروز هم یه چیزیش هست حتما رفته تو فاز مهربونی بیخیال

چند ساعت دیگه نرمال میشه برای همین سکوت کردم .

- قراره سه نفری بریم شمال امشب .

- تا حالا شمال نرفته بودی برای قرار داد...؟

- میریم مسافرت نه برای کار

- جدی چقدر خوب، خیلی دلم میخواد شمالو ببینم .

- اهوم منم خیلی وقته نرفتم دل تنگم .

- پس برم وسایلو جمع کنم و یه کم غذا آماده کنم برای بین راه .

- بی زحمت لباسای منم بزار تو چمدون خودت بار زیاد نشه سوغاتی

بیاریم .

- باشه

و من مست و خوشحال شدم از این مسافرت سه نفره و با خودم عهد

بستم بخاطر دل خودمم که شده یکاری کنم تایماز عاشقم شه ...

تو ماشین بودیم تیام برای باباش شیرین زبونی میکرد و تایماز رو

حسابی میخندوند. به باباش گفت :

- با با منم آپجی موخوام چلا همه دالن من ندالم؟

تایماز یه نگاه براق بهم انداخت و اروم گفت :

- آبجی دارم میشی پسر نازم فقط از خدا بخواه

تو دلم گفتم حتما از جانب خدا قراره براش بچه پست کنن

همه چیز فرق میکرد تایماز بهم محبت میکرد و سعی میکرد بهم

نزدیک بشه یه در خواست هایی داشت که از خجالت آب میشدم تو

زمین دبوونه شده بود. تا دیروز مثل مرتاض ها رفتار میکرد ولی حالا

مثل پسرهای تازه به دوران رسیده دستو پاشو گم میکرد یا همش

مثل کنه بهم می چسبید ...

- امشب بریم کنار دریا؟؟؟

- خیلی خوش میگذره تایماز برای شام هم کباب ماهی درست کنیم؟

- اره دلم ماهی کبابی میخواد، تیام کجاست مانیا پیداش نیست؟! !

- خوابیده خیلی خسته بود توی راهم کلی شیطونی کرد وقتی هم رسیدم ویلا همش در حال بدو بدو بود .

- جدیداً خیلی شیطون شده

از روی مبل بلند شد و اومد کنار من نشست کنترل تلوزیون رو برداشت و روشنش کرد .

- خیلی دوست داشتم تنها باشیم منو تو و تیام ولی تازه امیر زنگ زد

گفتم شمالم گفت؛ نامرد شدی چطور شد این دفعه بیخبر از من

رفتی؟؟؟ قراره فردا بیاد اینجا روم، نشد بگم دلم میخواد فارغ از همه

جا با زنو بچم خلوت کنم .

- اشکال نداره هرچی باشه اون رفیق چندین و چند سالته باید یه تعارف میزدی .

دست کرد گره روسریمو باز کرد گفت:

- اینجا که کسی نیست چرا باز خودتو خفه کردی اخه این لباسا چیه حداقل تا فردا که امیر میاد لباس راحت بپوش خفه نشدی تو اینا؟؟

- راحتتم .

- اما چشمای من ناراحته زود باش بلند شو بیابریم یه لباس راحت برات انتخاب کنم

- ای بابا مگه اینا چشونه

- هیچیشون نیست فقط مناسب نامحرمان نه منی که شوهرتم ...

دیگه کشش ندادم و همراهش رفتم میدونستم از لباسام چیزی عایدش نمیشه همه پوشیدن اما اون مستقیم سمت کمد رفت و یه

تاپ و شلوار آبی آسمونی بیرون آورد، چشم هام رو غبار غم گرفت
اون میخواست من لباسای فرشته رو بپوشم تا یاد خاطراتش بیوفته
عصبی و پر خاشگر گفتم :

- من فرشته نیستم، من لباسای فرشته رو نمیپوشم تا خاطره بازی
کنی، من مانیام اینو بفهم منو ببین هیچ شباهتی به زنت ندارم ...

- مانیای عصبی نشو بخدا اینا رو سفارش دادم زیبا خانم مستخدم اینجا
خرید گذاشته تو کمد، میخواستم سورپرایزت کنم چرا همش بحث و
حرف فرشته رو میکشی وسط؟؟

- ببخشید فکر کردم مال فرشتس

اومد رو به روم و ایستاد، دستام گرفت تو دستش

- معذرت میخوام خانمم حتما من بد بهت فهموندم یا رفتارم جوری
بوده که تو حس کردی توی تو دنبال فرشتتم اما اینجوری نیست من
فقط دلم میخواد الان که کنار همیم فرشته رو فراموش کنی. اون

خدا بیامرز خیلی وقته فوت شده تو الان خانم خونمی مادر پسر می،
تو همیشه برای من مانیا هستی نه هیچ کس دیگه،

دستشو گذاشت تو گودی کمرم منو به سمت خودش کشید منم
مجبور شدم سرمو بالا بگیرم تا ببینمش

- تو با هیچ کس قابل قیاس نیستی

پیشونیشو تکیه داد به پیشونیم و لب زد

- تو معنای زندگی واقعی من و تیامی تو نباشی من همون مرد
افسردم که حوصله ی خودشم نداره و تیامم میشه همون نوزاد بی سر
پناهی که تو آغوشِ هیچ کس آرامش نداره ...

سرمو انداختم پایین از این نزدیکی گر گرفتم اروم گفتم :

- برو بیرون تا لباس عوض کنم .

- برم چیکار زن خودمی میخوام تماشات کنم .

- اه تایماز خواهش میکنم برو دیگه، ابنقدر شیطون نباش عوض

نمیکنمااا

- باشه بابا من میرم تو عوض کن عجباًا انگار من بقالِ سر کوچم نه شوهرش .

با غر غر از اتاق رفت بیرون منم سریع لباس عوض کردم خیلی بهم میومد موهامم باز گذاشتم حالا وقت دلبری رسیده بود، مطمئناً شدم که الان فقط منو میبینی و میخواد من کنارش باشم، پس یه رژ قرمز هم زدم و تو چشمهامم سرمه کشیدم رفتم بیرون و کنارش نشستم

همش نگاهش بهم بود و با لذت بهم زل میزد

- موافقی فیلم ببینیم؟

- اوهوم بهتر از بیکاریه ...

یه فیلم عاشقانه انتخاب کرد خیلی قشنگ بود، حسابی محو فیلم بودم، دستاشو دور کمرم پیچید، منو به خودش چسبوند و آروم دم گوشم گفت :

- حسودیم میشه اینقدر با لذت فیلم نگاه میکنی .

- وا چه حرفا حسودی نداره .

- بیا تا تیام خوابه ماهم یکم بخوابیم بعدا بقیه فیلمو میبینیم

- نه تایماز من دوس دارم نگاه کنم تو رو خدا گیر نده دیگه ...

- باشه عزیزم، فقط من روی پاهات میخوابم اخه خوابم میاد تو هم

با موهام بازی کن .

اولین بار بود بهم میگفت عزیزم باز قلبم به تاپ تاپ افتاد گونه هام

رنگ گرفتن و صدام لرزید

- باشه

سرش رو روی پاهام گذاشت و من مشغول نوازش موهایم شدم.

این جووری فیلم نگاه کردن خیلی کیف می داد. یهو یاد قضیه ی فوت فرشته افتادم؛ خیلی دلم می خواست بدونم یه زن جوون چطور فوت شده؟ اون هم دقیقاً بعد زایمانش، دلم می خواست بپرسم ولی از طرفی هم اصلاً دوست نداشتم سفرمون خراب بشه یا بخوام دوباره یادآوریش کنم که فرشته چطوری فوت شده. بی خیال قضیه شدم و از اون لحظه‌ای که توش بودم نهایت لذت رو بردم.

فیلم تموم شده بود و من هم خسته بودم، آروم تایماز رو تکون دادم گفتم :

- بهتره بریم توی اتاق بخوابیم، این جووری اذیت میشی.

- باشه عزیزم بریم، تو هم خسته شدی.

همین جووری بهم شوک وارد می کرد، داشت با عزیزم - عزیزم‌هاش عاشق ترم می کرد. رفتیم توی اتاق، طبق معمول تیام وسط تخت خواب بود. رفتیم اون سمتی که جا کمتر تا تایماز راحت تر بخواب اما تایماز رفت توی کمد، چندتا بالشت آورد و کنار تخت و پایین تخت انداخت، تیام رو جابه‌جا کرد و خودش هم کنار من دراز کشید،

دستش رو دراز کرد و من رو سمت خودش کشید و کنار گوشم
گفت :

- از این به بعد جات این جاست خانمم .

نمی‌دونم چطوری این رفتارش رو هضم کنم. این قدر فکرهای جور
واجور کردم تا خوابم برد. با صدای گریه‌ی تیام از خواب پریدم.

- چی شده عزیز دلم چرا گریه می‌کنی؟ الهی فدات بشم!

دیدم صدای گریه‌ش شدیدتر شد. از تخت پایین اومدم و رفتم

سمتش، بغلش کردم و بوسش کردم. تایماز هم بیدار شد، گفت :

- من یه دوش می‌گیرم شما هم کم- کم آماده بشید! ماهی بخریم

بعد هم بریم کنار دریا.

- باشه، چشم.

تایماز دوش گرفت منم لباسهای تیامو تنش کردم قند عسلم خوشگل

شده بود، تک پوش خردلی و شلوار لی مشکی تنش کردم خودم هم

مانتوی خردلیمو پوشیدم که با پیراهن تیام خریده بودمش کاملاً با

تیام کوچولو ست کرده بودم تایماز هم آماده شد، طبق معمول لباسش یک دست مشکی بود .

- میشه یه امشبو دست از سر لباسای مشکیت برداری اقا تایماز فکر نمیکنم با این لباس پوشیدنات فرشته رو زنده کنی .

- خودم هم دوست دارم رنگی بپوشم، اما راستشو بخوای هیچ لباس رنگی ندارم! فردا باهم میریم خرید تو هم به سلیقه ی خودت برای هممون خرید کن .

- عالیه وای من عاشق خریدم .

اومد نزدیکم و دستمو گرفت

- حالا افتخار بده بریم عروسک داره شب میشه !

الان به من گفت عروسک؟! وای خدای من این چرا اینجوری شده؟ از خجالت آب شدم . باهم حرکت کردیم و رفتیم سوار ماشین شدیم

آهنگ ملایم و بی کلام پخش شد، تیام هم توی بغلم از پنجره بیرون رو نگاه میکرد... اون شب کلی خوش گذشت تایماز شوخی میکرد و میخندید و مثل پروانه دورم میگشت و بهم محبت میکرد و هر لحظه با کارهایش و حرف هاش منو تا اوج میبرد. شب خسته و کوفته برگشتیم خونه تیام خواب بود گذاشتمش روی تخت تایماز از پشت دستاشو دورم حلقه کرد و کنار گوشم گفت:

- تیام دیگه بزرگ شده باید بهش آموزش بدی توی اتاق خودش بخوابه فدات بشم .

- اما اون تنهایی میترسه تایماز

- نه عزیزم اون یاد میگیره که مستقل باشه .

- باشه رفتیم تهران بهش یاد میدم .

- بهتره بریم لباسامونو عوض کنیم ، میشه برامون لباس آماده

کنی؟ از توی کمد بردار .

- باشه چشم .

لباسامون رو عوض کردیم خیلی خسته بودم رفتم یه گوشه از تخت دراز کشیم و تایمازم کنارم دراز کشید، محکم بغلم کرد و برای اولین بار به پیشونیم بوسه زد

- ممنونم بابت تمام خوبیات مانیای من تو بهترینی، خسته ای؟
میخوام باهات صحبت کنم ...

خسته بودم اما کنجکاویم اجازه نمیداد خستگیمو نشون بدم ...

- نه خسته نیستم بگو راجب چی هست حالا؟! !

- یه روز بارونی بود زندگیم روال عادی داشت منو فرشته خیلی خوش بودیم، فرشته توی ماه نهم بارداری بود اصرار داشت بره اتاق تیامو خودش آماده کنه، هرچقدر بهش گفتم منم میام چند روز محلت بده کارهام سبک بشه گوش نداد و رفت بازار موقع برگشتن حین رد شدن از خیابون تصادف میکنه حالش خیلی وخیم بود تیامو

تو اتاق عمل به دنیا آوردن ولی فرشته دوام نیورد و از دنیا رفت مدت
ها گذشت من تو عذا و ماتم بودم هیچ کس نمیتونست از تیام نگه
داری کنه ، نامه های مشکوکی بهم میرسید، هنوزم گاهی وقتها بهم
یه نامه هایی میرسه تا اینکه با تو آشنا شدم تو اومدی و زندگیمو از
اون همه بدبختی نجات دادی و همه چیز روی روال افتاد .

- مضمون نامه ها چیه ربطی به مرگ فرشته نداره؟ با چی تهدیدت
میکنن؟ با پلیس در میون نداشتی؟

- این همه حرف زدم برات اونوقت تو فقط جریان نامه رو متوجه
شدی؟

- خب دلم نمیخواد برات اتفاقی بیفته .

- نترس به پلیس گفتم در حال پیگیری هستن تو ذهنتو درگیر نکن،
بیا بغلم بینم تو بغلت آروم- آروم میخوابم انگار قرص مسکنی دختر
جون .

و به خواب رفت اما من تو دنیای افکارم اینقدر تلو-تلو خوردم تا

خوابم برد .

صبح زودتر از همه بیدار شدم صبحانه آماده کردم و منتظر تایماز و
تیام موندم تا بیدار بشن .

وسایل نهار رو آماده کردم میخواستم پلو و قیمه درست کنم اینجا
همه چی تکمیل بود! کم-کم تیامو تایمازم بیدار شدن صبحانه ی
تیامو دادم ومشغول آشپزی شدم سرگرم بودم و حواسم به اطرافم
نبود تیامو سپرده بودم به تایماز و خیالم راحت-راحت بود. یهو حس
کردم دوتا دست دور کمرم حلقه شد .

- عزیز دلم اینقدر خودتو خسته نکن! حناق بخوره امیر سام به غذایی
از بیرون میگرفتم دیگه ...

- اِاِ، تایماز چته تو؟ برای هممون درست میکنم چیکار به امیر دارم
اخه؟

- اومدیم مسافرت، نیومدیم تو بایستی پای گاز که !

- تمومه دیگه .

- جدیداً، شدیداً تمایل دارم یه لقمه چیت کنم بینم چی میزنی به

اون موهات؟ چه عطری داره !

- اِ تایماز بکش عقب این حرفا چیه میزنی؟

- همه مردا به زناشون از این حرفا میزنن خب ...

- اونا یه زندگیه نرمال دارن نه مثل ما ...

- مگه ما چمونه؟! ماهم زندگیمون عالییه...

- اره خب عالی داریم تا عالی... از نظر تو عالی محسوب میشه از نظر

من عذاب

یهو کشیدم سمت یخچال اروم تکیم داد به یخچال و گفت :

- دِ اِخه چی کم داری دختر؟ پول داریم مسافرت میریم یه پسر
شیرین زبون داریم بهت احترام میزارم بهم احترام میداری چی کمه
اخه؟! !

- عشق، چیزی که نداریم عشقه ...

- ای خدایا...! اخه دختر تو چرا اینقدر خنگی... من دوستت دارم

- چی !!!

- ببین خسته شدم از پنهان کاری من میخوامت تو منو عاشق
خودت کردی... چطوری بهت بفهمونم تو این حجم تغییرو درون من
نمیبینی اخه؟؟ من با چه زبونی بهت بفهمونم فارغ از همه دنیا عاشق
خانمی و پاکی و نجابت شدم دارم تلاش میکنم توهم منو قبول
کنی اما از هر راهی رفتم به بن بست خوردم. تو هیچ مدله باهام راه

نمیای... .

- تیام کجاست؟؟

تو دلم غوغا به پا بود ولی مجبور بودم حرفو عوض کنم چون به تایماز
و حسش اطمینان نداشتم شاید از سر هوا و هوس باشه! شایدم برای
فراموشیه عشقش باشه ولی من بازیچه بشو نیستم .

- منو نگا بحثو عوض نکن تیام نشسته برنامه کودک میبینه... من
میخوامت تو چی؟ میخوای منو؟؟

نمیدونستم چیکار کنم؟ تازه هرم نفساش اتیشم میزد، نزدیکه بیش
از حدش اجازه نمیداد فکر کنم... صورتم گلوله آتیش بود، سرش
کم- کم نزدیک میشد و من ترس داشتم حالا که تایمازو به دست
آوردم ترس از دست دادنشو داشتم ترس هواو هوسشو داشتم. یهو
ایفون به صدا در امد، به خودش امد اروم ازم فاصله گرفت و دستی به
موهایش کشید .

- ای بخشکی شانس... لعنتی حالا موقع اومدنت بود؟

امیر سام همراه با یه خانم خشکل اومده بود لعنت به اون لحظه که زنه مثل کنه چسبید به تایماز، و لعنت به عشق مزخرف امیر سام که حاضر بود بخاطرش دوستشو فدا کنه... اخ کاش هیچ وقت امیر سام پاشو شمال نمیداشت. تازه داشتیم طعم عاشقیو میچشیدیم که اون فتنه اومد...

- سهیلا تو کجا و اینجا کجا؟ بعد ازدواجم دیگه ندیدمت؟! !!

- اوه بوریسه شدم لندن اونجا ادامه تحصیل دادم و تازه به ایران برگشتم اتفاقی سامو دیدم ازش سراغتو گرفتم. اونم لطف کرد و اوردم اینجا .

- خیلی خوش اومدی .

رفتم جلو و احوال پرسی کردم، یه نگاهی بهم کرد و گفت :

- اوم نمیدونم تبریک بگم یا تسلیت؟ امیر سام جریلن فوت فرشته رو به من گفت، اخه فکر نمیکردم بعد از فرشته به این زودی تجدید

فراش کنی؟ البته بهت حق میدم یکی باید له له ی بچت میشد،
وگرنه عشق آتشینِ تو نصبت به فرشته به این زودیا از بین نمیره.
معلوم بود شمشیر رو از رو بسته بود که اینجوری تحقیرم میکرد و
امیرسام با لذت و سکوت به این نمایش نگاه میکرد ...

- اشتباه نکن سهیلا من له له نمیخواستم، من اروم جون میخواستم،
احترام فرشته واجبه ولی الان خانم خونم مانیاست و اون تاج سر منه
من نوکرش هم هستم که منت روی سرم میذاره و بچمو نگه میداره
از خانمیشه وگرنه هر زنی اینقدر از خود گذشتگی نمیکنه ...

اوووف که من تو ابرا سیر میکردم وای چنان سهیلا رو باحرفاش
کوبوند که باورم نمیشد. بی حرف رفتم آشپزخونه یه سر به غذاها زدم
و اسباب پذیراییو آماده کردم و ازشون پذیرایی کردم. وقتی چایی
تعارف میکردم اون زن مکار گفت :

- ای وای تاج سر تایماز خان که نباید کار کلفت ها رو انجام بده...
تابماز از تو بعیده خب کلفت میگرفتی ...

بعد هم خودش به حرفای بیخودش هر هر خندید .

- خانمم یه پا کد بانو دوست داره خودش کارای خودشو انجام بده،

نیاز به خدم و حشم نداره بخاطر این خاکی بودنشه که من عاشقشم .

یهو امیر سام خودشو انداخت وسط

- !! زن داداش میبینی چه دروغ گوی قهاریه؟! همیشه به فرشته

میگفت از زنایی که کلشون بوی قرمه سبزی میده بدم میاد. زن باید

سروری کنه ...

- امیر چی میگی نفهم؟ مانیا با فرشته فرق داره اونم زمین تا آسمون

من اونو میگفتم تا فرشته ناراحت نباشه از اینکه ناز پروردست ...

و من شکستم داغون شدم از این مقایسه ها امیر بلد بود چطور کیشو

مات کنه پس محکم گفت :

- اره خب منم در عجبم! چطور رفیقِ رفیقِ شفیقِ مجنون من اینجوری دل

کند و یهو مجنون شد؟

تایماز هم با اعصابی متشنج گفت :

- امیرسام تمومش کن! حرمت مهمان نگه میدارم چیزی نمیگمها!
درضمن، خدا فرشته رو رحمت کنه اما الان خانم خونهام و عشق
زندگیم مانیاست و هرکس بخواد اذیتش کنه از زندگیم محوش
میکنم.

- حالا چرا عصبی میشی؟ من که چیزی نگفتم، یه شوخی بود.

- میخواستی دیگه چی بگی؟ داری عملاً عشق من نصبت به مانیا رو

زیر سوال میبری .

سهیلا پا در میونی کرد و گفت :

- ای بابا تایماز بس کن! رفیق چندین و چند سالهات رو برای مسائل

بی خود از خودت نرنجون! چه اتون شما؟

- سهیلا مهمونی و احترامت واجب، اما تو این مسئله دخالت نکن!

خود امیرسام میدونه که داره گند میزنه به رفاقتمون .

تا اون لحظه ساکت بودم اما تحمل نداشتم سر من بحث و جدل راه
بندازن .

- تایماز جان اگه حمل به بی ادبی نباشه، من میرم کنار دریا شما با
دوستهات تنها باش! میرم با تیام هواخوری یک ساعت دیگه میام
برای سرو غذا و پذیرایی.

سرم رو انداختم پایین و سریع تیام رو بغل گرفتم و از اون محیط
خفقان آور دور شدم. ای خدا! داشتیم خوش می گذروندیم، ببین
چطوری اومدن و خرابش کردن. بی خیال فکر و خیال شدم و با تیام
کنار دریا مشغول ماسه بازی شدیم. ده- بیست دقیقه ای گذشته بود
که با صدای امیرسام یکه خوردم:

- میتونم کنارتون بشینم؟

- بفرمایید!

- مانیا خانم میتونم باهاتون حرف بزنم؟

- در مورد چی؟

- در مورد زندگی‌ای که برای خودتون ساختین.

- متوجه نمیشم؟

- بذار راحت حرفم رو بزنم! تایماز نمیخوادت، فقط میخواه جای

خالیه فرشته رو پر کنه.

- میشه تو مسائل خصوصی ما دخالت نکنی شما؟

- دلم نمیخواه روزی که بهش دل ببندی راحت کنارت بزنه و تو رو

دل شکسته ببینم.

- دلیل نمیشه یه آدمی که یکبار عاشق شد دیگه تا آخر عمرش

عاشق بمونه. فرشته رفته و الان من همسر تایمازم، ما عاشق همیم و قرار نیست جدا بشیم که من دلم بشکنه. فقط نمیدونم شما چه اتون آتیش بیارِ معرکه شدین؟ البته ببخشید این قدر رُکم‌ها ولی شما شورش رو درآوردید .

- من دوستت دارم مانیا! دلم نمیخواد زجر بکشی، من به تایماز هم گفته بودم میخوامت. این صیغه‌ی بی خود رو لغو کن و بیا با هم یه زندگی خوب ر شروع کنیم! چشم‌هات رو باز کن! تایماز تو رو بازیچه‌ی خودش و بچهاش کرده.

با عصبانیت پاشدم و تیام رو بغل گرفتم.

- لعنت به تو و دوست داشتنت، خفه شو! ما صیغه نیستیم، من زن رسمی تایمازم. من عاشقشم حتی اگه اون نباشه، پس گورت رو گم کن از همون راهی که اومدی برو! من تایماز رو میپرستم، عاشق تیامم. دیگه دلم نمیخواد چشمم بهت بیفته، تو یه عوضی‌ای که چشمت به ناموس رفیقت.

- مانیا! مانیا- مانیا به خدا اگه مطمئن بودم هم رو میخواید گورم رو گم می کردم؛ ببخشید من فکر می کردم صیغه‌اشی. دلم رو میذارم زیر پام ولی تنهات نمیذارم، حداقل نه تا زمانی که باورم نشه تایماز واقعاً میخوادت.

تیام تو بغلم بدقلقی می کرد و خودش رو سمت ماسه‌ها خم می کرد و می گفت بذارم پایین اما من اون قدر کلافه بودم که اهمیت ندم. به شدت سمت ویلا پا تند کردم و فرار رو بر قرار ترجیح دادم. همین که وارد شدم، شوک زده ایستادم و به صحنه‌ی روبه‌روم و وقاحت این زن نگاه کردم .

با یه تاپ دکلتی قرمز و ساپورت جذب مشکی خودش رو به تایماز چسبونده بود .

- تایماز من از همون اول دوستت داشتم! حتی قبل از فرشته. بیا باهم باشیم! آخه تو این دختر دهاتی و پاپتی چی دیدی؟ اون فقط

چشم به مالت دوخته پسر، طلاقش بده!

- این حرف‌ها چیه سهیلا؟ برو اون‌ور! دهاتی و پاپتی تویی، مانیا تاج سر من. اگه مانیا بیاد ببینه چه فکری میکنه؟ جمع کن خودت رو! کاری نکن بندازمت بیرون، برو گمشو اون‌ور!

با وقاحت تمام خودش رو چسبونده بود به تایماز و تکون هم نمی‌خورد. اصلاً براش مهم نبود تایماز پیش میزنه و در تلاش بود تایماز رو اغوا کنه. تو همین گپو دار، تایماز چشمش به من و تیام افتاد. یه هل محکم به سهیلا داد و جداش کرد. مغزم حکم رفتن رو صادر کرد و من سریع سمت اتاق پا تند کردم، تایماز هم دنبالم راه افتاد و با داد می‌گفت :

- لعنت بهت سهیلا! عزیزم مانیا به خدا اشتباه میکنی، به خدا من کاری نکردم!

در رو به هم کوبیدم و قفلش کردم. آروم تیام رو به سینه‌ام فشردم .

- تنهام بذار!

- نفسم به خدا اشتباه میکنی، من کاری نکردم .

حالم از اون محیط به هم می خورد، دلم هوای گریه داشت. داد زدم:

- هیچی برام مهم نیست؛ تنهام بذار، برو! نمیخوام چیزی بشنوم .

حس کردم صدای سُر خوردن پشت در اومد .

- مانیا! جان تیامم خودش بهم چسبید؛ من یه تار موی گندیده‌ی تو رو به امثال سهیلا نمیدم، اشتباه نکن! در رو باز کن پیام پشت حرف بزنیم.

دلم شکسته بود اما میدونستم تایماز بی تقصیر. پس درو باز کردم، اومد کنارم نشست و من برای اولین بار خودم رو تو آغوشش انداختم و های- های گریه کردم. تیام هم ترسیده بود و به تایماز چسبید، تایماز آرومم کرد. آغوشش مسکن بود همه غم و غصه‌ها رو شست و

رفت.

با هم رفتیم پذیرایی، اثری از سهیلا نبود اما امیرسام رو مبل نشسته بود و خیره به تلویزیون بود. تیام رو خوابونده بودم، تایماز دستم رو گرفت، به خودش چسبوندم و دیستش رو دورم حلقه کرد.

- سهیلا کجااست امیر؟

امیر نگاهمون کرد و یه اه کشید.

- رفت داداش؛ خیلی هم عجله داشت، گفت که یه کار خیلی مهم براش پیش اومده.

- آره ارواح عمه‌اش. دختره‌ی چندش مثل کنه بهم می‌چسب و ادعای عاشقی میکنه. حرمت زن بودنش رو نگه‌داشتم و گرنه چنان می‌زدم تو گوشش تا بفهمه با یه مرد متأهل باید چه‌طور رفتار کرد.

- ای خدا بگو چه‌اش بود مثل جت فرار کرد و رفت، نگو... ببخشید

داداش به‌خدا نمی‌دونستم نیتش این!

- اشکال نداره .

- داداش روده بزرگ روده کوچیک رو خورد.

- الان مانیا زحمت ناهار رو میکشه، تو چه قدر شکمویی امیر!

- دستپخت زن داداش خوردن داره، وگرنه من اصلاً نمیدونم شکم

چی هست؟

- اره ارواح عمهات تو راست میگی.

گذاشتم باهم اختلات کنن، من هم رفتم پی کارم. غذا رو گرم کردم،

میز رو چیدم و صداشون زدم. راهم رو کج کردم تیام رو بیدار کنم

اما تایماز نداشت برم و گفت بعد از بیدار شدنش میخوره، بد خوابش

نکنم .

داشتم ظرف‌ها رو می‌شستم، تایماز اومد کنارم و گفت :

- نظرت چیه بریم یه گشتی تو بازار بزنیم؟ امیر تیام رو نگه‌میداره،

من و تو تنها بریم.

- اهوم بریم .

- عزیزم، دلم نمیخواد چهره‌ات رو غمگین ببینم، بخند دیگه !

- چه فایده داره لب خندون باشه ولی دل غمگین؟

- قربون دلت بشم من، اون غم‌هات بخوره تو فرق سر من! یعنی

اومدم این‌جا تا دلت رو به دست بیارم و خوش‌بگذرونیم ولی گند زدن

به امروزمون .

- خدانکنه! این نیز بگذرد.

- آخه تو چه قدر خوبی، عاشق دل پاکتم!

طبق معمول از خجالت سرخ- سرخ شدم، عادت نداشتم به این مدل

محبت‌های تایماز. سرش رو خم کرد کنار گوشم.

- من عاشق اون لپ‌های سرخ‌تام، آخه از چی خجالت میکشی
زندگیم؟ هوف، جون می‌ده از این سیب سرخ یه گاز محکم گرفت.

وای دیگه تاب وایسادن نداشتم ولی تایماز کوتاه نیوم، مراعاتم رو
نکرد، عقب نکشید. ادامه داد:

- آهای میوه‌ی بهشتی! بچینم بخورمت از بهشت خدا تبعید میشم به
زمین ولی لذت داشتنت باعث شده جهنم رو هم به جون بخرم چه
برسه به زمین.

اون لحظه زبونم قفل کرده بود؛ نمی‌تونستم جواب بدم، کلمات گم
شده بودن، فقط یه حس ناب داشتم، از خوشی تو آسمون‌ها بودم.
هوف که تمام حس‌های خوب رو توی یه لحظه تجربه کردم و این

حال خوب رو هیچکس نمی‌تونست ازم بگیره .

انگار بازیش گرفته بود، انگار خوشش اومده بود، دلش می‌خواست
بیشتر بگه تا من بیشتر منقلب بشم، بیشتر وابسته بشم، بیشتر عاشق
بشم ...

- نظرت چیه بی‌خیال بازار بشیم و بریم توی اتاقمون؟ من از
خانمی‌ها و خوشگلی‌ها ت باهات بگم، تو هم واسه‌ام سرخ بشی، من هم یه
لقمه‌ی چیت کنم؟

یهو از دهنم پرید:

- نه، اتاق نه.

- حیرون نشو دختر! من فقط شوخی کردم. آخه من تاج سرم رو،
خوشگلم رو، شیرینی زندگیم رو این‌جوری که عروس نمیکنم. تو
لایق بهترین‌هایی، بد وسط قلبم رو نشون کردی، بد عاشقم کردی،

دختر این قدر واسه‌ام ناز نیا که نتونم تحمل کنم!

- چی میگی تایماز؟ الان وقت این حرف‌هاست آخه؟ برو اون‌ور

خفه‌ام کردی، دارم آتیش میگیرم .

- آخ فدای آتیش گرفتنت بشم من!

- چرب زبونی نکن! من خام حرف‌ها نمی‌شوم؛ از کجا معلوم چهار

روز دیگه ولم نکنی بری؟

- کجا برم مانیای من؟ بخدا می‌خوام، به والله واسه خودتِ که

می‌خوام نه هیچ چیز دیگه. تو ناخواسته دلبری کردی، دلم رو بد

عاشق کردی، من فرشته رو یه گوشه‌ی دلم دفن کردم، تو الان دارو

ندارمی، تورو خدا نگو چرب زبونی! به‌جان تیامم عاشقی، عشقت داره

روانیم میکنه.

- ثابت کن من رو واسه‌ی خودم که می‌خوای!

- چه‌طوری؟ تو حکم بده! من اجرا میکنم .

- حق طلاق با من، دیگه هیچی نمیخوام.

- باشه خانمم حق طلاق برای تو، تو فقط خانم خونه‌ام شو! دیگه خسته شدم از این کش-مکش، آرامش میخوام؛ فقط از دست تو بر میاد آرومم کنی .

صدای اِهم-اِهم اومد؛ سر تایماز که خیلی خیلی متری نزدیک می‌شد، یهو فاصله گرفت و من هم از حصار دست‌هاش فرار کردم .

- ای بابا پسر مجرد تو خونه‌است، این کارها چیه؟ چشم و گوشم رو باز میکنین. زن داداش چه قدر این دست اون دست میکنی، برام زن پیدا کن من از غافله عقب نمونم!

تایماز که ناکام مونده بود، با اخم و تخم گفت :

- ببینم تو مگه ننه بابا نداری که زن من برات دوره بیفته

خواستگاری؟

- دارم ولی من دلم میخواد رفیقم عروسم رو انتخاب کنه، آخه اون

میدونه زن لایق و پاک دامن چه خصوصياتی داره ...

- امیرسام واقعاً زن میخوای داداش؟

- آره تایماز، مگه بچه‌ام؟ منم الان بچه‌ام باید هم سن تيام تو باشه،
من هم دلم زن و زندگی میخواد، تو که همیشه پشتتم بودی، الان
هم بزرگی کن و پشتتم باش!

- کسی رو داری؟

- نه داداش، رو هرکس دست گذاشتم صاحب داشته .

- نظرت راجع به فریماه چیه؟

- آجی فرشته؟

- آره دختره خوبی، خانواده داره .

- نمیدونم گفتم ریش و قیچی دست تو.

- برگشتیم تهران میریم خواستگاری، امیر آماده باش داداشم!

حس مترسک سر جالیز رو داشتیم؛ پس رفتم تا به حرف‌های
مردونه‌شون برس. لباس‌های بیرونی خودم و تیام رو تن کردم؛ از
اتاق خارج شدم، گفتم:

- ما آماده‌ایم، تو و امیر هم آماده‌شین همه با هم بریم تفریح،
پوسیدیم توی چهار دیواری.

- ای به چشم قند عسل! سه سوته آماده‌ام، در خدمتم.

داشتم برای تایماز لباس انتخاب می کردم که امیرسام هی می اومد
می گفت ناسلامتی من میخوام داماد بشم، برای من انتخاب کن! این
چلغوز رو ولش کن!

- دلت میاد شوهرم رو میگی امیر؟

- آوه آوه بابا بی خیال چه شوهر- شوهر میکنه واسه من .

تایماز رفت لباس هاش و پرو کنه که امیر یهو گفت :

- ببخشید اذیتت کردم آبجی! به خدا فکر می کردم ازدواجتون صوری
و فرمالیته باشه اما وقتی دیدم تو و تایماز تو آشپزخونه...

- کافیه ادامه نده، فراموشش کن! من رو هم فراموش کن! من و
تایماز عاشق همیم؛ این رو هزار دفعه گفتیم .

تو همین صدای تایماز اومد:

- چی رو گفتیم عزیز دلم؟

- هیچی، مسئله‌ای نیست.

- امیر چی شده داداش؟

- بعداً راجع بهش حرف میزنیم داداشم، راجه به ازدواج من.

- آها اوکی، حالا چه‌طور شدم؟

- وای تایماز چه بهت میاد! اولین بار این جوری میبینمت، مثل

مدلینگ‌ها شدی .

- پس این جین و تک‌پوش رو برمی‌دارم .

کلی برای تایماز خرید کردیم، دیگه از پا افتادم. بهش گفتم بریم

ویلا من و تیام هلاک شدیم، اون هم فوری بردمون ویلا. لباس‌های

تیام رو عوض کردم و خوابوندمش. تایماز هم اومد کنارم دراز کشید.

- عزیزکم چشم‌هات رو ببند! سورپرایز دارم برات .

چشم‌هام رو بستم و منتظر دیوونه بازیِ جدیدش شدم .

- حالا آروم سر جات بشین!

بی حرف نشستم، یکم تخت تکون خورد و حس کردم یه چیز سرد به

سینه‌ام برخورد کرد؛ چشم‌هام اتوماتیک باز شدن .

- وایی مرسی تایماز چه قشنگ! این رو کی خریدی؟ من ندیدم.

یه گردنبند خیلی ناز بود؛ روش یه تا قلب بود که یکیش باز می‌شد و

توش عکس من و تیام و تایماز جا شده بود، این قدر کوچولو بود که

به سختی تشخیصش دادم. حس کردم توی یه جای گرم فرو رفتم و

گونه‌ام آتیش گرفت .

- وقتی سرگرم صحبت بودید تو کافه، من هم به بهونه دستشویی

رفتم تحویل گرفتم. دیروز سفارش داده بودم؛ قابلیت رو نداره تاج

سرم .

آرامش داشتم، دلم نمی‌خواست از آغوشش جدا بشم، دوستش

داشتم و دیوونه‌وار می‌پرستیدمش.

روزهای خوش شمال هم گذشت، برگشتیم تهران. رفتیم خواستگاری برای امیر، بلاخره امیرهم جفتش زو پیدا کرد و با هم ازدواج کردن؛ من هم شب عروسی امیر، لباس عروس پوشیدم و تایمازم هم لباس دومادی. کلی عکس گرفتیم و زندگی مشترکمون رو شروع کردیم؛ بی‌غم و غصه نبودیم، ولی زندگی‌مون خوب بود. تیام مردی شده بود برای خودش، کلی بُل-بُل زبونی می‌کرد.

- عسلم خیلی وقتِ اصرار میکنم؛ بین تیام هم از آب و گل در اومده

داره میره مدرسه، من بچه میخوام، مانیای من لجباز نباش!

- نه تایماز تیام رو داریم، بچه برای چی؟

- تیام داداش یا آجی میخواد، منم نی-نی میخوام؛ آخه مشکلت چیه

عزیزم؟

- راستش رو بخوای میترسم بعداً فکر کنی من تیام رو نمیخوام .
- مانیای من این چه حرفی؟ من میدونم تو عاشق تیامی؛ من فقط
میخوام زندگیمون کامل تر بشه همین، یه دفعه حرفم رو گوش کن!
بابا چه قدر لجبازی .

- باشه، فقط بهم زمان بده!

- اوکی عزیزم، مجبورت نمیکنم.

هنوز همون قدر لجباز بودم و تایماز هم همون قدر عاشق، زندگیمون
قشنگ بود!

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلاً را

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی ست

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

بدم گفتم و خرسندم، عفاک الله نکو گفتمی

جواب تلخ می‌زیبید لب لعل شکرخا را

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند

جوانان سعادت‌مند پند پیر دانا را

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

غزل گفتم و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

پایان

جهت دانلود رمان های بیشتر و عضویت در انجمن به آدرس www.98ia3.IR مراجعه کنید.

آدرس انجمن در اینستاگرام: 98ia.ir@

آدرس انجمن در تلگرام: www_98iia_com

